LC Control Number
2002 362448

Jami 1414-1942

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

دیوان جامی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع این مطبوع جا شد

1884

بسم الله الرحمن الرحیم

این با متعلق ست بفعل محذوف که ابتدا باشد و لفظ الله اسم ذات ست که مستجمع همه صفات کامله باشد

بعد از انشای صحائف ثنای و محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب و پس از ادای وظائف درود و تحیت علی افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کمینه بر اسرار صناعت انشا اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت انتما بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت حکم وقت و اقتضای حال رقعه چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد خطور بر ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت و حضور گردد وفقنا الله تعالی بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعه‌های که بدرویشان مخدومی ارشاد مآبی خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال ارشاده نوشته شد ؎ هر چند راه ذره بی روی راه نیست + گو خویش را وجود نهد پیش آفتاب + تا در هوای او نکند عرض حال خویش + از فیض عام او نبرد روشنی و تاب + وظائف نیاز و شکستگی

وصحائف شوق و دلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان
و منزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطهٔ
دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی ست میرود چه ظاهر ست که نیازمند
مخلص را بجز مظل عاطفت کریمانهٔ معتکفان آن آستان پناهی نیست و بجز سایهٔ رحمت باریافتگان
آن دولتخانهٔ آرامگاهی نی ؎ ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت + گر روی بسوی تو نیارم
بکه آرم + اطناب موجب سامت ست و ابرام مثمر غرامت سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم
اولاً و آخراً رقعهٔ اخری ؎ سقیاً لایام مضت مع جیرة + کانت لیالیها بهم افراحا + آها علی ذلک
الزمان و طیبه + ایام کنت من اللغوب مراحا + یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم + جام می بر دست
و جانان در مقابل داشتم + قصه کوته کز شمول فیض پیر می فروش + بود حاصل هر تمنای که
در دل داشتم + نیاز و افتقار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس آنکه درماندگان و رمانده
را بالکلیه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشهٔ خاطر منیف
بگذرانند ؎ ای بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست +
زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعهٔ اخری ؎
سلام علی عاکفی منزل + بحل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبة + لطوافها شم
حج الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل ناموس
و شیمهٔ ارباب نام ست لاجرم خاطر فاتر در اقدام بر این مرام رخصت نداد مصرع دیوانه
چه داند روش عقل و سداد + توقع آنکه گاه گاهی از عین زمین بوسی عتبهٔ علی و طانها تحفهٔ
السلام و التحیة حق نیازمندی گذارند و درماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند
؎ ای مرغ شاخسار عنایت که در سبدم + از گلشن وفا رسدت نکهت وصال + خوش
می پری بلند فراموشیت مباد + از حال ما که بسته پریم و شکسته بال + مرادات حاصل و سعادات
متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین و لا افناکم اخلاص المحبین

سلامت بسین مهمله و سکون
الف و فتح میم مخفف فاخر
فوقانی بمعنی اندوه و رنج
غرامت بغین معجم
و رای مهمله و میم مفتوح و آخر
فوقانی بمعنی تاوان زیان
سلام خدا
سلام آن و رحمت آن
و برکات آن بر شما اول و آخر
و باطن و ظاهر
سیراب سازد الله تعالی
سیراب کردنی ایام را
که گذشت با همسایگان
که بود شبهای با تنهاتوئی
ایامیکه بودم من از بهر
راحت داده شده
سلام من بر گوشه نشینان
نزدیکه دوران فرود آمد
کسیکه بلندی دارد بر همه
خلق و سلام من بر زیارت
کنندگان کعبه که بسبب
طواف کنندگان کامل شد
رفع غین معجم
و رای مهمله بمعنی بزرگان
باشندگان آن
آستان محفوظ و سلامت
فرود آمد
باقی دارد
الله تعالی بفضل خود فراموش
بلند شمارا دوستی
دوستان مشتاقان

المشتاقین چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقولهٔ مکاتباتی که یاران نویسند و دوستداران
فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل نگشت و قصهٔ خبر غصه بی التفاتی وی در خاطر
نگذشت نه هرگز بنامهٔ فراموشان گمنام را نام می برند و نه برشحهٔ خامهٔ خام طمعان بی سرانجام را پیغام میفرستند
نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقهٔ محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت بضاعت
کاغذ و مداد ؎ کی داشتم این گمان که شادم نکنی + کاری چو زمانه بر مرادم نکنی + مضی ما مضی
التماس آنکه برخلاف گذشته پیوسته بنوشته این کمینه را مشرف دارند و از احوال ملازمان عتبهٔ علیهٔ حضرت
مخدومی ارشاد مآبی ولایت انتسابی ملاذی ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المحبین والمریدین
آنچه در وقت گنجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید ؎ نی دولت آنکه دیده رویش نگرد
نی قوت پا که ره بسویش سپرد + ای کاش رساند سخنی قاصد ازو + تا یکدو نفس بگفت و گویش گذرد + والسلام
رقعهٔ اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات منبعث از کمال اخلاص و
غایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام بتقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب است تصور فرموده نیازمندی این کمینه
را بسائر عزیزان بتخصیص فلان فلان برسانند و چون این فقیر از آن حقیرتر است که نامش در آنحضرت برده آید
یا از سلک ملازمان شمرده شود ؎ نگویمت که سلامم بآنجناب رسان + نیاز ذرهٔ مسکین بآفتاب رسان +
ولی درد و دو چشم رمد رسیدهٔ من + بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
محصل باد ؎ عجبت لمن یهواک کیف اصطباره + و من شاق فراقک کیف قراره ؎ هر دیده که روزی بجمالت نگریست
چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست + هر چند که بی تو زیستم حیرانم + زانکس که رخ تو دیده و دور از تو بزیست +
از آن باز که این بیدست و پا را دولت پابوس شریفه دست داده بعده بدست برد فراق از پای افتاده
همگی همت متوجه آنست که بروجهی که توان ؎ مسیحا علی الوجه بل مشیا علی الراس + روی افتقار بخاک
آستان رساند و سر افتخار بر آسمان فرساید اما نه آن کیمیائیست که در وجه هر روی اندوده نشیند و نه توتیای
چشم هر خواب آلوده بیند ؎ آن خاک در که سرمهٔ اهل بصیرت است + خاشاک کحل دیده هر بی بصر شود
و مع هذا رجا بشمول کرم بی انتها علی الاطلاق من یبتدی بالنعم استحقاقها آنست که شاید این

۱ تجاهل از باب تغافل بمعنی خود را دیده و دانسته جاهل وانمودن ۱۲
۲ تحاشی هم از باب مذکور بمعنی کسو شدن و کناره گرفتن ۱۲
۳ اضاعت از باب افعال بمعنی خراب کردن ۱۲
۴ مداد بکسر میم و هر دو دال مهمله بمعنی سیاهی نوشتن ۱۲
۵ ادام الله آه یعنی همیشه دارد الله تعالی
۶ منبعث اسم فاعل از باب انفعال بمعنی برخیزنده ۱۲
۷ بتقبیل انامل بفتح همزه و کسر میم بمعنی بوسیدن سرهای انگشتان ۱۲
۸ عجبت ای تعجب میکنم برای آنکس که بدوستی توانست چگونه است صبر کردن

انیست عنقریب روز از قناع غیرت و امتناع بکشاید و از روی تحقیق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید ؎
گر شاخ صبوری بر آید چه عجب ، در محنت دوری بسر آید چه عجب + چون دل که خلاصهٔ وجود آنجاست
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب + اخذتم فؤادی وهو بعضی ما الذی یغیرکم لو کان عندکم الکل اطناب
از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق اوانی و اعالی ابد الآباد ممدود باد رقعهٔ اخری اظهار شوق و غرام
بتقبیل تراب اقدام ندام شده سدره مقام قدوهٔ انام ملجاء خواص و عام ابد الله تعالی ظلال جلاله الی یوم القیام
نه حد این فقیر مستهام است لاجرم طی آن مقال کرده روی بقبلهٔ تضرع و ابتهال آورده میگوید ؎ نامهٔ شوقم
دران حضرت بخوان نامهٔ مهر + زانکه می ترسم بران سمع شریف آید گران + چون شوی سیراب فوج موج آن
بحر حیات + تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بندگی و شکستگی و شرح تعلق
و بستگی زمین بوسی عتبهٔ مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه عرضداشت
آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ جان و دل کرده بودند روی مسافرت در قبلهٔ آب و گل آورده چون قدر نعمت
قرب را بعد از زوال دانسته اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که ؎
عمری بشکیب می ستودم خود را + در شیوهٔ ضمیر نمیبودم خود را + چون بجر آمد کدام صبر و شکیب + المنة لله
که آزمودم خود را + ورد زبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصوت انجراط در سلک سایر عزیمت معاودت
فرمودند شک نیست که گرد این تشویر را بآستین گرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند و رنگ این خجالت را بصیقل
عنایت از آئینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود و این گستاخی بنابر فرمودهٔ ایشان واقع شده ؎ چه یارا سهارا
که خشنودی را + سفارش بخورشید انور نویسد + همین رفعت و قدر او بسکه خود را + در آنحضرت از ذره کمتر نویسد + حق سبحانه
نزدیکان را از بی بهرگی و دوران محفوظ دارد و دوران را از بهرهٔ مندی نزدیکان محظوظ الاسلام والاکرام رقعهٔ اخری نیاز
و دل خستگی و عجز و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود که شوق و غرام بپابوسی مخادیم کرام زیاده از آنست که بتقریر زبان
و تحریر تبیان بیان توان کرد و مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب و اصحاب کشتی در غایت اضطراب ؎ گر شرط همت
عزیزان بوزد + یکی که بساحل و بجائی برسد + ظل مکارم بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد رقعهٔ اخری
بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت

قناع بکسر قاف نقاب زنان باشد
جزء من عین مهمله بمعنی مقدمهٔ ان عالی
مشق بمیم و شین بمعنی پرده ۱۲
مضمون بمعنی پرده ۱۲
سر فتنه شما دل مرا آن دل
جزو من هست اسیر است
آنکه ضرر کند شما را اگر
باشد نزدیک شما کل
و بعد من ۱۲
ارباب افعال
بمعنی فرمانی ۱۲ ک
غرام بفتح غین معجمه و راء مهمله
بمعنی شیفتگی دل ۱۲
تقبیل بقاف و باء موحده
از باب تفعیل بمعنی بوسیدن
۱۲ ک
سوده بضم
سین مهمله و تشدید دال مهمله
بمعنی آستانه ۱۲ ابر
قدوه بکسر قاف و سکون
دال مهمله و واو بمعنی پیشوا
۱۲ ک
مستهام مفعول
از باب استفعال بمعنی حیران و غمزده
ارتحال بباء موحده بمعنی
۱۲ ک
ابتهال بباء موحده بمعنی
زاری کردن ۱۲ ک
سما بضم
سین مهمله نام ستاره که بسیار
روشن است ۱۲
قرنست ۱۲
قرط بالفتح و بعضی بضم
گفته اند بمعنی باد موافق
کشتی که از طوفان بر آرد ۱۲
کذا فی الکشف

سولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده با آخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
باجازت نبود و ازان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان پراگنده اند حالا عزم مراجعت جزم کرده
و روی توجه بدانجهت آورده ازین مهجور مستهام بمبالغه تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند
کرده در گردن بصد خجالت روی - عذر میخواهم ز جرم اولی - پیش فضل تمام آن شاه کریم - عذر من
باشد فضولی والسلام رقعهٔ اخری ؎ هر چند دلم طناب تدبیر تند - بر خاک درت خیمهٔ امید زند
بازی بجهد طناب تدبیر مرا - از هم بدرد خیمه بهم در شکند - نزدیک نمود و دور نمی نمود که دور انه دولت
پابوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد ؎ فرشته است برین بام لاجورد اندود - که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار - هر جا بکرم الهی و فضل نامتناهی واثق است که وصال بهمه الامنیة قبل حلول المنیة میسر گردد ؎
میرود بنده و رانده ولی تا بزید - نیت آنکه درین راه بجائی برسد - حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از محنت مفارقت
دوران و مهجوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور والسلام رقعهٔ اخری ؎ ای بی سبب
عهد وفا کرده دگر - پیش تو وفا بعهد عیب است مگر - گریان ز فغانی تو دو صد خسته جگر - از بهر رضا شدند مرد باز نگر -
و اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست که هر جا باشند از تفرقهٔ عزیزانی که محروم و مهجور مانده اند
متاثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید روی نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند
فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد و از مکارم
اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت - شد روضهٔ جان تازه ز شیخ قلمت - من مرد جواب
آن نیم لیک مرا - انداخت درین ورطه کمال کرمت - بعد از عرض نیاز عرضه داشت آنکه داعی را داعیه آن بود که
عنقریب در سلک زمین بوسان آن آستان ولایت نشان لازالت قبلة اقتدا جهات ارباب المطالب والعرفان انتظار
یابد اما بواسطهٔ برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد و امیدواری بعنایت حضرت باری عز شانه آنست
که در اوائل بهار این سبزهٔ امید دمیدن گیرد و این شگوفهٔ مراد شگفتن پذیرد و زیاده ابرام شرط ادب نیست مرادات
دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری حق سبحانه و تعالی

۵۱ اعتذار یعنی معذرت و زوال بمعنی در آخر ای مهمل بمعنی عذر خواستن ۱۲ ۵۲ روی بکسر رای و دال مهملتین اما روا بمعنی چادر ۱۲ ۵۳ تند بفتح فوقانی و نون و دال مهمل از تنیدن بمعنی دراز کردن ریسمان ۱۲ ۵۴ وصال بمعنی آرزو ۶ ای پیوستن باین آرزو قبل فرود آمدن مرگ ۵۵ متاثر بمعنی فاعل از باب تفعل بمعنی اثر قبول کننده ۱۲ ۵۶ رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و آخر حای حطی بمعنی عطیه و بخشش ۵۷ مرد بفتح میم و سکون رای مهمله بمعنی مرد لایق ۵۸ لازالت قبلة اقتدا جهات ارباب المطالب والعرفان ۵۹ ابرام بمعنی اصرار و پافشاری ۱۲

ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود دارا و
ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد بعده چون
ملاحظهٔ شریف مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی ناپاکان و قمع و قلع بی باکان
بسمع جمع فقیران و شکستگان رسیده همه یکدل و یک زبان دست تضرع و ابتهال برداشته بدعای دوام دولت
اشتغال نموده و مینمایند رجا واثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز
فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد ؎ حق
ز شاهان بغیر عدل نخواست ٭ آسمان و زمین بعدل آراست ٭ سلطنت خیمه ایست بس موزون ٭ کش بود
راستی و عدل ستون ٭ که نباشد ستون خیمه بجای ٭ چون بود خیمه بی ستون برپای ٭ یارب این خیمهٔ سعادتمند ٭
زین ستون تا بحشر باد بلند ٭ زیاده ابرام شرط ادب نیست ٭ توفیق رفیق و سعادت زیادت باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ثنای شاه جهان ذکر شب نشینان باد ٭ دعای دولت او ورد صبح خیزان باد
بهر طرف که کشد تیغ یک سوار چو مهر ٭ سپاه خصم چو انجم و هم گریزان باد ٭ چون نوازش نامه که از فتح آن نسیم ظفر
می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت برداشته و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت
شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگزاری بجا آوردند و زبان حال
و لسان مقال بوظائف منت و سپاس داری کشادند ؎ شکر خدا که شام امید زمانه را ٭ صبح طرب ز مطلع
عز و شرف دمید ٭ هر ناوک دعا که کشادند اهل راز ٭ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ٭ رجا بنفحات لطف الهی و
رشحات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آنحضرت هر روز شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره کشاید و از جویبار ظفر
نهال مقصودی دیگر سرسبزی نماید ؎ هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد ٭ نصر و تایید رفیق سفرش خواهد بود
هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت ٭ فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود ٭ ظل رافت سایهٔ عاطفت ابدالآباد ممدود باد
رقعهٔ اخری ؎ نامه کز جان رسد منشور اقبال منست ٭ مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست ٭ ذره سان جانم هواداریست
آن خورشید را ٭ یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست ٭ چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت روز افزون بود خاک نشینان
آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان روی

نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظائف دعاگویی و مراسم رضا جوئی قیام نموده رجا بکرم الله و الثقه است
و امید به شهر الف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده و غنائم غریبه
بمستقر دولت معطوف گردد ؎ امید وارم چنانم که بنعطف گردد ٭ عنان عزم بزودی بمستقر جلال رسد
شکار کنان شاه باز دولت شاه ٭ تذرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال ٭ والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری باز صبح ظفر بمطلع امید دمید ٭ نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید ٭ نامهٔ بسته سر آمد
ز مراد دل من ٭ حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید ٭ فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه هنوز ٭ بمشام دل و جان رائحهٔ
فتح رسید ٭ هر که را بود پر از گوهر اخلاص درون ٭ چون صدف شه همه تن گوش چو آن مژده شنید ٭ چون
ملطفهٔ شریفهٔ مبنی از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاه راه انتظار رسید مژدهٔ آن فتح را سرمایهٔ هر فتوح
ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بشکر گزاری مهیمن متعال کشاده ندا ؎ صد الحمد
هر آن نقش که خاطر میخواست ٭ آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید ٭ خار هر کس که بد خواه براه تو نهاد ٭ خنجری گشت
که جز در جگر او نخلید ٭ حاصل دعای مخلصان و نیکخواه و خلاصهٔ مدعای اعیان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو
بکسر مخالفان ضم روی نماید و نصرتی تازه بافترت معاندان منضم چهره کشاید ؎ دمبدم جامی از اخلاص
کند همره باد ٭ سوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید ٭ طل رافت و سایهٔ عاطفت ابد آلا باد باد رقعهٔ اخری چند بوسم
دست و پا پیک دیار یار را ٭ فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را ٭ یار گر طعن فراش کاریم زدور نیست ٭
زانکه با یادش فراش کرده ام اغیار را ٭ خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا ٭ نامه اش تعویذ جان
طی کردم آن طومار را ٭ اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای نامهٔ عنایت آمیز و مضمون
صحیفهٔ محبت انگیز بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده
میشود و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان توان کرد
؎ دیده ام آزار زان رخ دور میخواهم دلم ٭ یاد هم بیرون بشرح دوری آن یار را ٭ لیک نازک باشد آن خاطر
ندانم چون کنم ٭ درج در گفتار کم در دل بسیار را ٭ ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان
از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد ؎ بنده جا دعای او که برآید ز دست ٭

۵۱ تذرو بدال مهمله و بذال معجمه نیز گویند بعضی کبک و بعضی دراج را گفته اند ۱۲ کذا فی الکشف

۵۲ تیهو مرغیست تر و تر از کنجشک و بتازی تیهوج خوانند ۱۲ ک

۵۳ راحه بکسر سوم و حای حطی بمعنی بوی ۱۲ ک

۵۴ مبنی بضم میم و تشدید نون بر وزن معظم بمعنی مکتوب ۱۲ ک

۵۵ خنجر بر وزن مهمن بمعنی کارد و بمعنی جهان هم باشد ۱۲ ک

۵۶ کلمات تازی و سکون حاء مهمله در آخر برای وحدت بمعنی شکستن ۱۲

۵۷ فترت بفاء و تاء قرشت برای وحدت سستی ۱۲

۵۸ منضم از انضمام بمعنی بسته شونده ۱۲

۵۹ جاذبه بجیم و ذال معجمه و بموحده بر وزن عاقله بمعنی کشنده بفتح کاف ۱۲

۶۰ مصون بصاد مهمله اسم مفعول از صیانت بمعنی در پناه داشتن ۱۲

۶۱ مقر بفتح میم و قاف و مستقر بضم میم بمعنی جا و قرار ۱۲

خدمت زین به دعاگویان خدمتگار را + چون مراد نامردان آمد و همواره باد + بر مراد او مدار این گنبد دوار را +

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای یاد داستان ازان دلستان بیار + جانرا نوید دل خوشی جاودان

بیار + چو اقامت آن شاه جان بمرو + مردی حدیث از لب آن شاه جان بیار + عنان شوق و آرزومندی

برکاب بوسی حضرت خداوند که همواره فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت و بهروزی

در کف دریانوال او نه چنان از دست رفته که ببازوی و طاقت و توانائی و نیروی مصابرة و شکیبائی را امساک

آن توانگر و لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی ازان

و سطری چند مشعر بشطری ازان نگاشته خامه نیاز و اخلاص رقمزدهٔ قلم افتقار و اختصاص میگردد

چو لب بسته نیست همچون دوات + که چون خامه با او کشایم زبان + کنم نامه را محرم راز خویش + نهم راز دل با وی اندر میان +

هر روز در و تیره دلریشان دلریش و همیشه اندیشه دولتخواهان نیک اندیش از درگاه واهب علی الاطلاق من یبتدی

بالنعم قبل استحقاقها آنست که لایزال درویشان مخیم جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و

از بوارق بلوان مامون در سایهٔ رایت نصرت سرفراز دارد و از آوار کوس ظفر آثار گوش جهان بر آواز نمبه وجوده

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صبا از مردی آید فدایش باد جان من + که میگو حدیث مردی از جان جهان من +

ز جانا نامهٔ بل کز مسیحا نسخهٔ دارد + پی درد دل بیمار جان ناتوان من + نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت

فائح صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لائح مبنی بر انتظام سلک جمعیت زمین بوسان ساحت

مجلس همایون مشعر بازدیاد مواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روزافزون بود مشام امید محرومان کلبهٔ فراق را معطر

ساخت و دیدهٔ انتظار محبوسان زاویهٔ اشتیاق را گردانید منت ایزد را که از نزهتگه لطف و جمال خاطر غمدیده را

سرمایهٔ شادی رسید + از سرابستان شاهی کشور جاه و جلال + تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسید + اضعاف

مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود و

تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید امیدوار چنانم که فیض فضل ازل +

همیشه کام ده شاد کامران باشد + بقد دولت او خلعتی بیاراید + که عطف دامن او ملک جاودان باشد

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بهم سبحان قاصد زهر و قصه آن دلستان رساند + مردی حدیث از لب

آن شاه جان رساند ٭ ول ۱۲ امید خرمی پائدار واه جان را نوید بقیی جاودان رساند ٭ عنایت های
تازه و نوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف
نامتناهی اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می پیوندند و هر آئینه رابطهٔ امتداد دولت و واسطهٔ
ازدیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود ٭ چو شاهان خاطر درویش جویند ٭ مزید قدر و جاه خویش جویند ٭
فروغ تاج شاه معدلت کیش ٭ بود از گوهر اخلاص درویش ٭ ز درویشان چو حرفی میگذارم ٭ به پنداری
که قصد خویش دارم ٭ من و لاف چنین ۱۲ هیهات هیهات ٭ قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات ٭ بس است
این جا هم از درگاه ایشان ٭ که باشم خاک بوسی راه ایشان ٭ حق سبحانه و تعالی اولیاء آنحضرت را
روز بروز فتحها و نصرتهای گوناگون روزی که از ساعت بساعت بدولتهای و سعادتهای روز افزون
برساناد بمحمد و آله الکرام علیه و علیهم الصلوة والسلام رقعهٔ اخری ٭ از نور ازل دولت منور باد ٭ اسرار ابد
در و مصور باد ٭ بی آنکه عنان عزم تابی هر سوی ٭ ملک همه عالمت مسخر باد ٭ بر ضمیر منیر و دلخواهان آنحضرت
که آئینهٔ صواب کاری دینی و دنیوی و مرآت صورت کشای مقاصد صوری و معنوی ست روشن خواهد بود که چون حضرت
ذوالجلال والاکرام از آغاز بانجام همه مطلب ایشان را بی آنکه تهیهٔ اسباب ظاهری و باطنی را در ان مدخلی تمام
توجه باشد میسر ساخته است و بواسطهٔ حسن نیت و صفای طویت که نسبت با عموم خلائق دارند بسی خلائق
از اطراف و اکناف را مسخر گردانیده اید و آری چنانست که بمقتضای قضیهٔ لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِیْمَا مَضٰی کَذٰلِکَ
یُحْسِنُ فِیْمَا بَقِیَ ٭ وقت لاحق در جریان امور بر نهج سابق باشد ٭ و زمان استقبال در تحول احوال با ماضی موافق صمیم
در امور مطیهٔ ظفر است و استعجال در ان مظنهٔ خطر حق سبحانه و تعالی مساعد منصور را با ظفر همعنان دارد و از خطا و خطر در
امان والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ٭ چنین که یار مرا روی خوب و خوی نکوست ٭ عجب مدار که گردند دشمنان
همه دوست ٭ ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه ٭ چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست ٭ نامهٔ مخبر از مصالحی متضمن مصالح امور
انام و صحیفهٔ مشعر بموافقتی مرافق کافهٔ خاص و عام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت عز و اقبال حضرت خلافت پناهی
سلیمان و شکوهی اعز الله تعالی انصارهم و تضاعف ملکه و اقتدارهم به خاک نشینان آستان عجز و نیاز و
افتقار که فی آناء اللیل و اطراف النهار که بدعاگوی دوام دولت و خیرخواهی ارکان ملک و

ملت میگذرانند رسید کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان
بوظائف شکرگزاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری را کار فرموده میگویند وَهُوَ لِلْاِجَابَةِ قَدِیْرٌ
خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل ٭ عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد ٭ فتح و نصرت ز خدا خواه
که بی منت خلق ٭ مدعی گو همه شیرست زبون خواهد شد ٭ لایزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد
و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری باسم سبحانه بر ملاطفه مبنی
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا کشاده گوهر شکرگزاری سفتند و بلسان خیرخواهی گفتند شکر خدا را
که بعون ازل ٭ شد بصفا جنگ و خصومت بدل ٭ مبنی اقبال درین کهنه دیر ٭ غلغله انداخت که الصلح خیر ٭
آنکه زدی دم ز شقا و شقاق ٭ می سپرد راه وفا و وفاق ٭ اینهمه خاصیت عدلست و داد ٭ وین همه فرزند تو
از عدل و داد ٭ معدلت شاه گر اینسان بود ٭ فتح ممالک همه آسان بود ٭ باد بقا شاه جهان را بکام ٭
تا بود امکان بقا والسلام رقعهٔ اخری عنایت نامهٔ موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی مبنی از
توجه لوای نصرت شعار بجانب آن دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکروی رسید خلوت سرای
دل را رفت و روب داده دیدهٔ امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمهٔ غم خانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان اینست
مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل ٭ ز وصلش سرفراز و جان باقبالش بنازد دل ٭ چه حاجت
اختیار ساعتی سعد از برای او ٭ که ساعت را سعادت ها بود از مقدمش حاصل ٭ در مطاوی عنایت نامه
استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر ماه صفر بآن اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از
مفسران آیهٔ یَوْمُ النَّحْسِ مُسْتَمِرٌّ را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند پوشیده نماند
که نحوست آن روز نسبت باصحاب شقا و شقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت و نکال تو هلاک گشتن
و استیصال ایشان دران روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق که انبیا و متابعان ایشانند
در غایت مبارکی و فرخندگی ست چه کمال قوت و غلبهٔ نصرت ایشان دران روز شده است
ع بر دوست مبارک ست بر دشمن شوم ٭ چهارشنبه صفر امسالین برادر سه شنبه صفر پارین ست رجای واثق

که همچنان سه شنبه پارینه دخول درین شهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه
نیز مبارک و فرخنده و میمون آید ؎ به بند گوش ز بیوانشان قدر ترا + فراغت ست ز حکمی که هر فضول کند +
باختیار منجم چه حاجت ست آنجا + که آفتاب ببرج شرف نزول کند + حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک
افزون و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک بیرون کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ آمد مرغی برگ
گلی در منقار + بروی خطی از سنبل تر کرده نگار + مضمون خطی آن که ای خزان دیده گیاه + خوش باش که از تو
یاد کرد ابر بهار + و رشحات اقلام دبیران عالی مقام سدهٔ سدهٔ آئین لازال ملثما بشفاة الملوک
والسلاطین که سرچشمهٔ حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ آبحیات سرگشتگان بوادی بعد
و هجرانست فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید روضهٔ جانرا خضرتی تازه و حدیقهٔ جنانرا
نضرتی بی اندازه بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت وظائف شکرگزاری و مراسم منت و سپاسداری
بجا آورده شد و تخفیفا للابرام و تحاشیا عن اطالة الکلام بر دعا اختصار کرده آمد ؎ بر تاجوران
شاهجهان سر بادا + بر فرق زمانه سایه گستر بادا + آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست + ما بنده و شاه پرور بادا +
رقعهٔ اخری باسم سبحانه ؎ بنامیزد زهی منشور شاهی + بایراد ش دعاگویان مباهی + بنام بندهٔ در قید
غم بند + خط آزادی آید از خداوند + عنایت نامهٔ میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و
اطیب اوقات خاکساران وادی وفاق و بادپیمایان بوادی اشتیاق را ؎ سر ذلت باوج عزت
افراشت + مدست مرحمت از خاک برداشت + بایستی این حقیر فقیر بخود چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه بودی بلکه بخود قدم
از سر باز نشناخته طریق ملازمت پیمودی اما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را در معرض این
مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد والا غلبات شوق و نزاع و جذبات به تعطش و التیاع بزمین بوسی عتبهٔ سپهر
مرتبت نه بمرتبه ایست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد رجا واثق ست که عنقریب قریب
مجیب عز و شانه لطیفه که متضمن این امنیت و مفضی بفراغت از هجوم شدائد احزان و هموم از مکمن بطون
بظهور آورده مشتاقان آرزومند را پیش ازین در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد انه علی ما یشاء
قدیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلع و قمع اصحاب شقا و شقاق ؎ علی

یسیر الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب وفا و وفاق علی حسن الوجوه مقدر والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید قواعد معذرت خامهٔ عنبر افشان دبیران خطیم القدر کبیر الشان که انامل شریفه
بتحریک آن رنج فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را برشحهٔ قلم یاد آورده ؎ دعائی که نبود به داعی
مضاف + ز عجب و ریا بل کز اخلاص صاف + چو فانی بود بندهٔ در دعا + نه اخلاص گنجد درونی ریا +
بود خواهشی از شوائب سلیم + درو تافته از قدیر و علیم + نثار مخیم جاه جلال و معسکر عز و اقبال میگردد و همواره
از حضرت واهب العطایا بحکم اَسْرَعُ الدُّعَاءِ اِجَابَةً دَعْوَتُ غَائِبٍ بِغَائِبٍ با دل حاضر میل خاطر
ارکان دولت برعایت رعایا و براءت ساحت همت از ظلمت ظلم بر برایا که سعادت دینی و دنیوی با کمال
آن منوط است و جمعیت صوری و معنوی بعدم اخلال بآن مشروط مسالت میرود بسمع اجابت مسموع باد و بغیر استجابت
مشفوع والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعهٔ ولد مولانا فقیه الدین
چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نابکاری پریشان روزگاری نماز خفتن بشمشیری برهنه در میان
جمع مسلمانان در آمد یکی را فرق بشگافد چنانچه بهلاک انجامد و یکی را سر دست بیندازد و یکی را از پنجه معیوب سازد
و سنگ و چوبی که معاونان وی زده اند حساب آنرا خدایتعالی میداند و با وجود آن چنین استماع افتاده که گناه
بجانب فقیران هند که ایشان نیز بجانب مخدوم زادهٔ عالمیان تیر انداخته اند خدایتعالی آگاه است که هر چند تفحص
کرده شد هیچکس نه کمان داشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است برای خود مفتری اند ساخته عجب
از ارباب فراست و کیاست است که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست بهر سیاست که دیگر حکم رود استاده اند ؎
دوران فلک نشد بما راست هنوز + با ما در بند شور غوغاست هنوز + بی جرم بریخت خون ما خسته دلان و این
طرفه که جرم از طرف ماست هنوز + چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از وی برین قاعده نقل نکرد
و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی برسد که امیر شاه حسین
میرسد غالبا گناه وی همین ست که در قضیهٔ ولد مولانا فقیه الدین میل مداهنة نکرده و میخواست

که موجبی راستی تحقیق کند میسر نشد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ؎ دعاهای که بر لب نارسیده + نوید فاستجبنا باشنیده + تحیاتی که بآن هست روشن +
خروج از عهدهٔ یحیوا باحسن + هر صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان
مخیم جاه و جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم
تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بیان خودنمائی جاری نی لاجرم سدان
باب کرده شد ؎ بنزدیک سلیمان باشد از مور + حدیث شوق و اخلاص از ادب دور + به پیش خور که اصل روشنائیست +
هواداری ز ذره خودنمائی ست + جز این معنی ندارد از گدائی + که گوید در دل شبها دعائی والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
؎ آسیب صرصر اجل ناگهان رسید + بر نارسیده میوهٔ از شاخسار ملک + یارب مباد سایهٔ سر و جلال
و جاه + تا نفخ صور منقطع جوئبار ملک + اجر و مثوبت از باب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمیتواند بود و اشد
مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد ست که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم
نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت را درین مصیبت امتداد دولت جهانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ آمد خبری که میرسد محمل دوست + بر سوختگان بسوخت گوئی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان + زان پیش که نزدیک شود منزل دوست + شوق و غرام مشتاقان مستهام
بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه دران درجه است که بر شحهٔ خامه شرح آن
توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد لاجرم سدهٔ آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و وظائف دعاگوئی
قیام می نماید که ؎ بر تاجوران شاه جهان سر باد + بر فرق زمانه سایه گستر باد + آوازهٔ بندگی و شاهی
تا هست + تا بنده و شاه بنده پرور باد + چون شاه تفقد بگدائی بکند + وز لطف نظر به بینوائی بکند +
از دست گدای بی نوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند + حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان
آنحضرت را برعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیارت گرداناد و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت
دوران جهان جهت ازدیاد سعادت دارد والسلام والاکرام وله مدظله العالی ؎ ای مسلم ترا مسلمانی + کام
و اسلامیان سلامت تست + سویت ارکان خمسهٔ اسلام + میفرستم بغیر رکن نخست + کان نه با جانم آن جهان آمیخت

پس سلام و پیمید بینک ترازان یارد کنید همان سلام را ۱۲
؎ مسا بالفتح بمعنی زشام ۱۲
؎ راست هرگاه که رو بطرف مغرب باشد ۱۲
؎ صبا بالفتح باد مشرقی ۱۲ کشف اللغات
؎ عاری بعین الشاعری جامه بی خالی ۱۲
؎ دار مطمئن بمعنی جای بی خالی
؎ دربند بالک سد بسین مهمله مفتوحه و دال مشدد و مهمله بمعنی آسیب بند شدن راه ۱۲
؎ نارسیده کنایت از خام باشد ۱۲
؎ نفخ صور ای دمیدن صور مراد از قیامت است
؎ مثوبت بمعنی ثواب بدل کار خیر باشد
؎ نوائب بمعنی سختیها ۱۲
؎ نشر با بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی پراکندگی ۱۲
؎ ارکان خمسه اسلام
؎ مراد از حرف اسلام باشد ۱۲
؎ رکن نخست کنایت از الف اول اسلام باشد مراد از ان سلام باشد ۱۲

که جدائی از و توانم گفت + داوند کسان مژده که آن جان جهان + شد چارهٔ درد آشکارا و نهان + جانها
نثار باید آن مژده دهان + هر جا که کشایند باین مژده دهان + لایزال خاطر و ملتجاهان به منتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان با عملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سمعه و ریا مصون
و مامون و رینولا صحیفهٔ همایون رقوم فضل بر عنوان رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت روز افزون رسید
حسن ادب باداء آن جز باداء وظیفه دعای رخصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ آمد از ره قاصدی با او نوازشنامه + سوی درویشان ز خسرو کام بخش و کامیاب +
چون رسد منشور عزت ز آسمان قدر و جاه + خاکیان را جز دعاگوئی چه یارای جواب + هر کجا آمد سیه باشد
علی رغم حسود + فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید + نوازشی
که شدم عاجز از اداء جواب + چه حد من که نگارم بلوح اندیشه + بجز وظیفهٔ رفع دعا بجای جواب + لایزال
ذو الجلال و الافضال همم خاطر اولیاء آنحضرت را از نوازل دهر مصون و از زلازل قهر مامون در مقر شوکت
و جاه مستقر دولت تیقظ و انتباه بتقویت قواعد رعیت پروری و تمشیت معدلت گستری مصروف و مشغوف
دارد بالنبی و آله الامجاد والسلام رقعهٔ اخری ؎ شرفنامهٔ ز آفتاب بلند + سوی ذرهٔ بی سر و پا رسید +
ز تشریف آن مکرمت ذره را + سر فخر بر چرخ والا رسید + چون عنایت نامهٔ میمون مبنی از ازدیاد دولت
روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج
عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همگنان یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظائف
دعاگوئی و مراسم رضاجوئی قیام مینمودند و مینمایند حضرت میمون بنان بمحض فضل و امتنان اولیاء آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد بالنبی و آله الامجاد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ چه نامه است اینکه گوئی میم او فاست + یقین کز خلقت او را خطا او
فاست + ز ناف نافه زاید و مشک باشد + که روزی چند با او مسک باشد + فلله الحمد والمنه ارا جیفی که با
هوای مخالفان موافق بود مرتفع شده اکاذیبی که با مراد موافقان مخالفت مینمود مندفع گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات باسباب جمعیت مقرون والسلام والاکرام

مژده دهان ای خوشخبر ؎ دست گمان ۱۲ ؎ قیطات رضم میم و جیم محیط چیزی که گرد سی احاطه گیرد ؎ ۱۲ سمع رضم سین مهمله کاهیده برای کسی که بکنه نیت خالص برای خدا نباشد ؎ نوازل بفتح نیز زائی جمع نازله سختی زمانه بلا که سبب ؎ ۵ زلازل زلزله و زلزله بمعنی زلزله ؎ ۵ زلازل بفتح زلزله ؎ ۵ رفرش ۱۲ ؎ ۵ تیقظ بیدار شدن و وقاف ۱۵ وظائف جمع وظیفه بمعنی مجمع بیداری و انتباه بنون موحده از باب افتعال بمعنی هوشیاری ۱۲ ؎ مشعوف بشین معجمه و عین مهمله بمعنی شیفته و فریفته ۱۲ ؎ ۵ مکاره بالفتح جمع مکروه بمعنی ناپسندیده ۱۲ ؎ ۵ مکائد بالفتح ؎ ۱۲ بمعنی مکر و فریبها ؎ ۱۲ فاست ای نامه بکاف میم نامه و رقم نافه شده و پراز مشک گردیده ؎ ۱۲ قافم ۱۲ ؎ ۱۲ ارا جیف بالفتح و رای مهمله و جیم بمعنی دروغگویان ۱۲ ؎ ۱۲ اکاذیب بر وزن و معنی ارا جیف ۱۲

رقعهٔ اخری ؎ خردمند اگر جان زندان کند + ز طبع خوش آنرا گلستان کند + چو در فسحت بسط رو
یافت دل + چه غم دارد از فیض این مشت گل + بر رای جهان آرای ضمیر مشکل کشای پوشیده نخواهد بود که چون
نعمت عالم بتبدیل حرفی نقمت میشود و محبت آن بتغییر لفظ محنت میگردد آزاده و هوشمندی را باقبال آن
دل خوش مینشاید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت ؎ باقبال چرخم ازان کار نیست + که اقبال
او غیر ادبار نیست + چو اقبال او رنگ ادبار یافت + خوش آنکس کز اقبال او روی تافت + درویشان دلریش و دولتخواهان
نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا برداشته اند و تمامی همت و نهمت بر این گماشته که عنقریب بعموم عنایت
بی علت مقلب القلوب همه کدورتها مفضی بصدق و صفا شود و بکثر مکرمت بری از قلب مفرج الکروب
همه خصومتها منقضی بمحبت و ولا گردد ؎ خوش آندم که این جنگ و این داوری + شود سر بسر یاری و
یاوری + کهن دوستان را باقبال و کام + شود تازه عهد وفا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار
و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره جواهر
اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصدی راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب
نمی تواند سپرد این معنی خبر گاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب دیر دیر بظهور می پیوندد ؎ ترک
ارسال قاصد و نامه + شیوهٔ هوشمند آگه نیست + لیک سوی حریم حرمت تو + باد را جای مرغ را ره نیست +
امیدواری چنانست که عنقریب قریب مجیب عز شانه لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد و دولت
ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی یمین فال و احسن حال میگردد ؎ وقت آن آمد
کزین نیلی حصار + روی بنمائی عیان خورشیدوار + دیدهٔ امید را روشن کنی + تنگنای عیش را گلشن
کنی + مخلصان و دوستان را شادکام + دست بوسندت بخدمت والسلام رقعهٔ اخری
؎ زاندم که فتاد اتفاق سفرت + تا بو که گهی کنم بخاطر گذرت + گر مرغ پرد بسوی تو یا باد وزد +
خواهم که دهم به نامه درد سرت + چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهای متتابع که درین
چند روز واقعه شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت اگرچه این نیز خالی از دغدغه
تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی شائبهٔ تضییعی نی ؎ گر بنالم پیش تو آن ناله درد سر بود +

ورنخواهم عذر آن درد سر دیگر بود + مرادات دنیوی وسعادت اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری

تحیاتی که از دل چون برآید + همه روحانیان را جان فزاید + شمیم آن درین فیروزه منظر + دماغ قدسیان دارد معطر + هر صباح و مسا با صحائف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا مرفوع میگردد چون تکلف در شرح شوق از توهم سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی و اختصاص جز قاعدهٔ ظاهر بنیان خودنمای جاری نی لاجرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگوید جز این کارت مبادا گاه بیگاه + که در ظل ظلیل دولت شاه + خط خط دل از خود بر تراشی + برای حق پناه خلق باشی + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری شدنی خامهٔ دلم را ترجمان + بشنوازنی چون حکایت میکند + با زبان تیز چشم اشکبار + از جدائیها شکایت میکند + حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش آنست که بدو گاری دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحیفه نشر آن میسور لاجرم سد آن باب کرده التماس میرود در آن ساعت که بی تشویش اغیار + در آن فرخنده مجلس باشد یار + زمین بوسی تعظیمی که دانی + زمین بوسی و عاگویان رسانی + دولتی از انتهای مصون و سعادتی از انقطاع مامون میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری سلامی کرده از سین تیز دندان + کشاده عقده ها از رشتهٔ جان + سلامی از کمندی طرهٔ لام + دلی صاحبدلان آورد در دام + سلامی خوشتر از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمهٔ میم + عیان در پای طوبی عین تسنیم + تحفهٔ صحبت شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را بر فتراک او بستن و لعب نمود لاجرم این رقعه مصحوب رساله که بتجدید بتحریر پیوست بحضور فرستاده شد اگر مصلحت دانند بعرض همایون برسانند والا هر چه نامقبول دل پاک تست + باش از صفحهٔ ادراک تست دولت عاجل مفضی بسعادت آجل بروجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری فی کالک تعطف معنی را + به نباتات حسن پرورده + غرهٔ صبح را از طرهٔ شام + رشک رخساره نوخطان کرده + قصه کوتهٔ شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + صحیفهٔ شریفهٔ مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک بحضور موفور الشرف ساخت در صورت هر خطی خطی روی نمود و از عکس هر حرفی پرتو انداخت از شوک شکوه غنچهای شکر و ثنا دمانید و از خار گله گلهای

تحیات بمعنی سلام
درد دوا اینجا مراد است
فیروزه منظر کنایه از فلک باشد
قدسیان فرشتگان
شمیم بمعنی بوی خوش
مدد از آن ملائکه باشند
منبعث زنانیدن بمعنی وای
موصله و عین مهمله
تاخیر شده بدو زن
انفعال بمعنی
بر خاستن ۱۲
سمور بضم
سین مهمله ای
برای شنیدن
خلق بکسر بمعنی برای
حق ۱۲ گاه بیگاه
کنایت از صبح و شام
تمادی از باب
تفاعل بمعنی دراز
توالی بمعنی پیوستن
بر ۱۷
باب بمعنی باب و پرتی از آن
کاری ۱۲ یسور
بفتح یا و سکون تحتانی
و ضم سین مهمله و آخر
را مهمله بمعنی آسان
زمین بوسی بتحتانی
در لغت بوسه
است ۱۲
نام چشمهٔ بهشتی
بنفشه بالفتح بر وزن شیر
جاحل بکسر جیم بمعنی حال ۱۲
بالف بمعنی تاک
شوک بضم بمعنی خارها
بمعنی آینده ۱۲
فی کالک توابع
از نبات حسن الفاظ
و حروف استعاره کرده
از غرهٔ صبح کاغذ از طره
شام حروف سیاه و از شب
دوات و از کاغذ روز
است ۱۲

محمدت و دعا بشگفانید ؎ گر لطف تو بگذرد بخارستانها + خارستانها شود بهارستانها + حکایت گله
و شکایت بنابر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ فقیر تصور کرده اند و در تحت تحریر آورده والا ؎ نیاید از تو
چنان معامله + که کسی را رسد دران گله + نیست از تو بجز گله گله مند + زانکه لطف تو شد به بیخ بکند + حق سبحانه و تعالی
همواره در نظر رافت خود شان دارد و بآفت نظر بخود شان نگذارد والسلام رقعهٔ اخری بعد از رفع صحیفهٔ اخلاص
بلسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر سحر اندوز غزلی جدید بمخلصان قدیم رسید نکته دانان
سخنور شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم بلکه حمائل گردن خضوع و تعظیم ساخته
طریق تتبع آن برداشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت
تساهل را با آنکه ؎ ز پیران در قیاس خرده دانان + نیاید حدت طبع جوانان + گوهری چند از خوی خجالت گرد کرده در صدف
صدق ارادت پرورده و برشتهٔ دقیق محبت فراهم آورده و تحفهٔ سلک صحبت و هدیهٔ نظم جمعیت میگرداند ؎ رشتهٔ
این نظم که گوهر نماست + نیست گهر بلکه صدف پارهاست + زیور افسر نسزد شاه را + باد کمر بندهٔ درگاه را + همیشه
ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز شان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویز شان پر آوازه والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری لاف شوق تست و رسم لیک در عمر دراز + گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز + بعد از تبلیغ
سلام بلسان تعمیه و ابهام معروض آنکه چون عنایت نامه مشتمل بر معماهای نامدار که نامزد این گمنام زاویهٔ فقر و انکسار شده بود
رسید دیده را نوری و سینه را سروری بخشید الحق هر یکی در بهاء رونق غنچه یافت که از شگفتن آن باغ طبع خندان شود و نافه دانست
که از شگافتن آن دماغ خرد عطر افشان گردد نی نی ؎ درجی دیدم لطیف و موزون + از درج گهر بقیمت افزون
مکنون دری دری نسفته + در بسته کلید آن نهفته + دلها شده خون ز فکر پیوست + نایافته بر گشادنش دست +
بازای آن جواهر خزفی اما شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیکن حامل لولوی شاهوار در سلک نیاز و شکستگی
در رشتهٔ تعلق و دلبستگی انتظام داده بموقف حضور فرستاده و آن اینست ؎ کرده زلفت سرکشی با روی خواب عشوه گر
آفتابی جلوه ده هر سو بقانون دگر + ای زیر سر زلف کجت ماه تمام + قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام + دام رخم
گیسوی تو سرگشته مقیم + گل پیش مه روی تو آشفته مدام + امیدوار چنانست که اگر زیور حسن و جمال را نشاید غوره عین الکمال
را در خور بود ؎ هر چند صدف شکسته و خوار بود + این بس مقرر شهوار بود + مشکل هر معما با التفات طبع لطیف شان حل باد و معمای

هر مشکل باهتمام خاطر شریف شان منحل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفه که از فتحه صاد صاد قاف را
گلهای فتح گشاده و از کسره حا حاسدان را خارهای کسر نهاده بعد از تمادی ایام انتظار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب
امیر علی شیر عالی گهر لایزال فی رویة مصالح الدارین کاسمه الشریف المفتوح العین که اسم شریفش بصورتی لطیف نگاشته
قلم تحریر و تقریر گشت سمت ورود یافت منتظران زاویهٔ اخلاص و امیدواران کاشانهٔ اختصاص را مروح روح و مفتح ابواب
فتوح آمد در مقابله آن تحیات حیات انجام و تسلیمات منتج تسلی تمام متحف و مهدی و مبلغ و مودی میگردد و شرح تعطشش
بر شح زلال وصال حد زبان لال مقال و حال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده بر دعای متضمن بر متمنای اختصار
میرود ؎ ز تیغ فتح شاه صف شکن را + اقالیم جهان بادا مسلم + پی هر فتح عالم را سکونی میسر باد همچون لفظ عالم +
همیشه در دل حساد ملکش + چو نوک سین سنانها باد مدغم + دعای که بدایت آن مضموم مع الشوق والعزم و نهایت آن
ممدود الی یوم القیام است والعین بینما مفتوحة الی جانب من الملک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
میگردد میل و شغف به نیل اشرف ملاقات بیش از آنست که بصرف عشیات و غدوات در اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه از آن توانکرد لاجرم عنان قصد و نیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت مصروف
میگردد ؎ زیرک آنکس که در خزانهٔ دهر + در گنجینهای راز زند + چاه کوتاه زیر پای نهد + دست بر دولت دراز زند +
لایزال نهال روضهٔ امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید بآن پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از
عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آنحضرت نعمتی بزرگ
ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس است بمصالح مسلمان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه
عیاذاً بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل
آن گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت دخلی تمام
؎ راحت و رنج چون بود گذران + رنج کش بهر راحت دگران + زانکه باشد بمزرع امید + رنج تو تخم راحت
جاوید + حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان
زیادت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون بلسان رمز از اصول و مبانی آن نکته گویم
جز و ولای ازلی و رسم نیست و چون بمشام ذوق از وصول بمعانی آن شمه بویم از هموم ابدی ترسم نی با فاتحهٔ اخلاص مقرون بغایت تذلل

وابتهال مصحوب نهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقف شریف و هدیه مجلس منیف میگردد و داغ دل سوخته
از فراق در اثنار علم آتش اشتیاق روشن تر از انست که در شرح و بیان آن بکاغذ دو روی و خامه دو زبان
احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده و زبان انبساط کشوده انها میرود که چون درینولا ورقی
بلکه اهل محبت و ولا را سبقی مشحون بنکته چند که از اثنار شرح بیت آخرین قصیده برده که بیشک گوئی سبق از
اولین و آخرین برده روی نموده بود و مملو بلطائف ارجمند که بران کتاب لطافت انتساب ع
چون قطره شبنم که چکد بر گل سیراب ٭ بتازگی افزوده مطرح پرتو اندیشه گشت و مشرح عقل فکرت
پیشه آمد الحق هر معنی دقیق که بتدقیق نظر موشگاف شگافته بودند و بقوت مناسب چون موی در هم بافته عقل
باریک بین را میان آن و موی آن فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق نهاد و هر عبارات پاک
که بفهم و ادراک از بحر زخار خاطر گوهر بار گوهر وار استخراج کرده بود و بالماس تفکر سفته در سلک انتظام آورده
ازان با جواهر آبدار و لآلی شاهوار تفاوتی چندان ندید لاجرم آنرا زیب و شاخ جان و زینت
حمائل چنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط باین نوع غرائب و بدائع با وجود کثرت شواغل و موانع
علامت آنست که خدمت ایشانرا تفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید و ازینمعنی امیدوار گشته
مسالت میرود که حق سبحانه و تعالی جمعیتی کرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید والسلام
والاکرام رقعه آخر بعد از ادای وظائف دعای مقرون باجابت سمع الله لمن دعا مرفوع آنکه بتازگی قاصدی رسید و قصیده
تازه رسانید ٭ چون حرفی چند خواندم زان قصیده ٭ دل خاصانش اندر قید دیدم ٭ دران اثنا چو شد چشم
بصیرت ٭ کشاده جمله دلها صید دیدم ٭ هر چند از مطلع تا مقطع در هر بیت و در هر مصراع ٭ بسرعت تا خاطرم نافذ مباهی
بهر حرفی فرو شد چون سیاهی ٭ هیچ نقصان جز آنکه دفع عین الکمال را در حسن کلام و لطف مقام پوشیده بودند و از هیچ چیزی
ساخته این ناقص را لباس اوصاف کمال پوشانیده بنظر اندیشه در نیاید آری ٭ مشاطه چو چهره بتان آراید ٭ از نیل خطی کشد
پی دفع گزند ٭ از فحوای آن چنان مفهوم شد که خدمت ایشانرا ارادت باقبال بقبله مقصود و اعراض از نمودهای
بی بود متاکد شده است الحمد لله علی آلائه اما اگر چنانچه تنفر از امور صوری و ترک اشغال غیر ضروری چون ملائم
مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه رود و در نمینماید هیچ جای نیست که مقصود ظاهر نیست و جمال ظهورش را جز کمال ظهور

ساتر نی ؎ گر نه هر جای جمال خود نمود + و هو معکم اینما کنتم چه بود + ماهی اندر آب جوئیست آبجوی + میزند بر چشم کوشش آبجو
گر شود از آب آگه هم بآب + وارهد جانش ز پندار حجاب + حق سبحانه و تعالی همگنان را از حقیقت بی بردن بمقصود آگاه گرداناد
و دست همت از نمودهای بی بود کوتاه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع السلام الی المجلس العالی
والموقف المخصوص بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند این شکسته هنوز از ملامت و غرامت قصیدهٔ پیشین نرسته اما چون
نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بسباحت بحر شعر و سباحت قیافی قوافی معتاد گشت و طریق غزل که بی توجه خسی به بعضی
از مظاهر صوری چاشنی نمیدهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاهی تشحیذ خاطر را بلکه تنبیه غوائب و حاضر را به تتبع بعضی قصائد
عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصائح و کشف فضائح فرو رفتگان در فاذورات دنیوی و
وبازماندگان از لذات کمالات معنویست اشتغال نموده می آید جماعتی که از آن نمد کلاهی و مورد آن فقائض از جور خود گواهی دارند
تصور آن میکنند که غرض از آن تعییر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا ثم حاشا ؎ خار یاوشنه که خون ریز ست +
چون در اوصاف خود زبان تیز ست + نیست حاجت که در حریم حرم + بجا لیش زبان کشد سوسن + فقیر یکه خود را بهزار
جر ثقیل از ملاقات صوری هر کران بر کران کشیده و با بود و نابود خود در زاویهٔ خمول و حرمان آرمیده قبلهٔ طلب و بینیستی
که هرگز رمقی هستی نه بیند و وجههٔ قصد و نابودی که هرگز گرد وجود بر آن نشیند و ویرا چه طاقت آن که در گوشه نشسته
و ابواب دخول و خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی پریشان و اختصار اشباح متآلی ایشان کند
و از آن نشانهٔ خیر و شر سازد و بداستان محمدت و مذمت پردازد هیهات هیهات ؎ آنرا که دل از صلح کسان تنگ بود + با هیچ کسان کجا سر جنگ بود + وانرا که ز فخر این جهان ننگ بود + با ننگ جهانیان چه آهنگ بود + معهذا در نیولا بودن و قافیهٔ قصیده
که بجودت فکر افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و اطبع المتاخرین خسرو دهلوی حذاء النعل بالنعل و طریق اتباع
آن شتافته بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امیدست که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ
والدعا یظهر الغیب اقرب الی الاجابت بلا ریب ؎ رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد + رساله که ز دل رنج و پر ساله سپرد +
الحق نه رساله نورسیده که سالی قطع در راه کرده پای بسر وقت درماندگان آن دمند آورده بلکه خلعت از جانب غیب واصل
و شامل بیالای مقدمان اهل دل رسانیده ؎ بهر سطر ز نثرش چون پری پی + سوی عارف باصل کلی ره + چو نظمش را بلوح
دلفگاری + ز هر بیتی از آن نامی برآری + حق سبحانه و تعالی سرچشمهٔ آن فیض را از آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش مکائد

؎ ای آن خدا همراه شما
؎ ست هر جا که باشید
؎ ۲ آبجوی اول
آب جوینده دوم
بمعنی آب شمشیر ۱۲
؎ ۳ نمود ها ی
بی بود کنایت
از وجودات ناپایدار
؎ ۴ ست ۱۲
مخصوف قائم مفعول
از حف تیغ نقع
حای حطی و تشدید
بمعنی گرد و گردان ۱۲
؎ ۵ غرامت نقع
غین معجمه و رای مهمله
بمعنی پشیمانی ۱۲
؎ ۶ سباحت پیچیدن
مهمله و بار موحده و
وحای حطی بمعنی
شنا و رسن ۱۲
؎ ۷ سباحت بیابان
بمعنی تیز گردان ۱۲
؎ ۸ قیافی بمعنی تیز گردان ۱۲
۲۱
؎ ۹ قیافی بمعنی دو قافیه
بمعنی بیابان ۱۲
؎ ۱۰ انسداد از انفعال بمعنی
بسته شدن ۱۲
؎ ۱۱ تشحیذ بشین معجمه
وحای حطی و ذال
معجمه بمعنی تیز کردن ۱۲
؎ ۱۲ قاذورات بقاف و
ذال معجمه بمعنی نابکاری
؎ ۱۳ تعبیر بعین
و رای مهملتین و تحتانی
در وسط از باب تفعیل
؎ ۱۴ بر سر کردن ۱۲
تقریع بقاف و
رای مهملتین
از تفعیل صاحب شدن ۱۲
؎ ۱۵ وجه بکسر
تا و اچه پیش او باشد ۱۲
؎ ۱۶ حذاء النعل
او برابری کفش با کفش ۱۲
؎ ۱۷ والدعا او یعنی
دعا پشت غیب
نزدیک تر بسوی قبولیت بیشک ۱۲

مامون السلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ای باد چو آمدی ز سر منزل یار + آمد بدل از آمدنت صبر و قرار +
نامه بقیر از زنقید جان نه نهار + او را ببر و با آنکه دانی بسپار + اگر نه بر چند روز رشحهٔ قلمی از مجاوران استان
رسیدی و نفحهٔ گرامی از انفاس راستان وزیدی بر دور ماندگان باغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی و
زندگانی دشوار نمودی امید وار چنانست که این طریقه مدی اللیالی والایام است قرار گیرد و این قاعده
علی مرور الشهور والاعوام استمرار پذیرد ؎ شادم ز نم کلکت و از نفحهٔ انفاست + گر زندگی دارم ازین آب و هوا
دارم + دولت و سعادت مستدام باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ با کلک تو گفت نامه کانی گاه خرام +
صد تحفهٔ خوش بر دم آورده ز شام + گر پا تو در میان نباشد نه سد + مهجورانه از جانب دوست پیام + چون رقعهٔ
شریف بخط و عبارت لطیف متضمن رباعی ؎ چنان در جودت و حسن بیان فرد + که از خوشتر تصور کم توان کرد +
بمطالعهٔ این ضعیف رسید از هر مصراع بر دل و سینهٔ مجروح در تفرقه مسدود گشت و باجمعیت فتح نامهٔ شوق وصال
اشتعال یافته و داعیهٔ سفر مفضی بر وقت اتصال استکمال نه پذیرفت خاطر چنان میخواست که عنقریب امضای
این منت و تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطهٔ تمادی ایام روزه و تضاعف ضعف هر روزه موسم این مراد بعید
افتاد حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق مصالح دینوی رفیق گرداناد رقعهٔ اخری ؎ همایون نامهٔ چون یاد دلبر +
بردار عنبر تر بسته زیور + خط مشکین و نظم جان فزایش + چو گیسوی مرصع در قفایش + در طیب اوقات و اشرف
ساعات مونس خلوت مهجوران و سایهٔ ساعت رنجوران گشت ؎ گهی پردهٔ روی او کشادند + ز شوقش بوسها بر روی
دادند + گهی سوی قفایش دست بردند + ز عقد گیسویش گوهر شمردند + در مقابلهٔ هر کرشمهٔ آن شاهد غیبی که بر منصهٔ پاکی و بی عیبی
جلوه ظهور و نمود هزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود تحاشیا عن اطالة الکلام
المفضیة الی الملالة برین دو بیت اختصار کرده می آید ؎ بود واثق ز جامی که واهب + ز محض موهب در باغ مکاسب +
چنانش در بر آرد شاخ امید + که باشد میوه اش اقبال جاوید + چون در کفت آن واسطهٔ لعل قبا + شد همدم
رو میان آئینهٔ قفا + زنگی بچه دمبدم از ستر خفا + در انجمن ظهور شد جلوه نما + زهی زنگی بچگان پسندیده همدیده
مردم دهم مردم دیده در هودج کافوری نشسته و احرام زیارت مهجوران و شهیدان تیغ مهجوری بسته بدین دیار
رسیدند و بدین مزار آرمیدند ؎ آزاده دلان بجان ستان بنده شدند + و ز نکهت جلبی بخشی شان زنده شدند +

شکر این نعمت را ادای نتوان کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد آن به که ازین گستاخی دست
بداریم و بدعای دولت دست برآریم ؎ دستها ز ما کرد بدین دستان باد + بالای همه دست ز بر دستان باد
منشور کرم نگار باد اهمه عمر گلگی که نگاشت این نگارستان باد + زهی کرده از شوق شهباز طبعت + همایان
قدسی هوا تا روی + ز مردم فرستاده مطلع خوش + کز اهل سخن مثل آن نیست روی + الحق مطلعی ست که
انوار لطیف زکی از معانی آن طالع و آثار حسن ابدا از عبارت آن لامع اگر چنانچه گاهی با تمام آن پرواز نه
و پر تواندیشه بتکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام
خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مامون والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
مشتمل بر قطعهٔ میزان لطافت سنجیده بلکه کانی قطعه جوهر سیراب در پیچیده بمفلسان عور و نزدیکان دور
سمت وصول یافت ؎ از غایت تعظیم نشاندند او را + بر حلقهٔ چشم چون نگین در خانم + جواب آن بر لوح اخلاص
بخانهٔ اختصاص هر قوم گشت و بدعای حسن عاقبت + سعادت خاتمت مختوم آفرین اجابت باد بالنبی و آله الامجاد
رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریف عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست
که در جواب آن کلمه چند بنویسد هر چند گرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلیفات رسمی گشت از معنی فکری و سماعی
جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت ؎ کی باشد و کی که از جدائی برهم + وز تفرقهٔ منی و مائی برهم + در بحر فنا و نیستی
غرق شویم + وز خودبینی و خودنمائی برهم + حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر دولت
و سعادت رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری ؎ هبت ریح و هجت اشواقی + و جرت دمع من عینی علی اثر باقی
از رنج فراق و محنت مشتاقی + حرفی گفتم فقد عاینه الباقی + هر گاه که قلم میتراشم تا در جواب نامهٔ شریفه ورقی بخراشم
خبری نیابم که بارها نگفته باشم و ننوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار را برعایت اختصار
پیشه سازم ؎ هر گه بمن ز هجرت آید دردی + تحریر رباعی کنم و یا فردی + از آن متیسرم کز من دم سردی + بر خاطر
عاطرت نشیند گردی + نوشته شده بود که در قبل ولایت هرات تفرقها واقعه است تخصیص را جهتی نیست در جمیع
جهات این قضیه شائع ست ؎ در نوبت حسن آن به اوج جمال + از دست رقیبان نکوهیده خصال + چه شرق و چه غرب
و چه جنوب و شمال + از جور پرست و از جفا مالامال + دعا را نوحی باید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

وستان ایجاد بیفتد
حکایت باشد
حکایت از زمان
ست و بدرزی آیین
حنایه است از نشکاه
شبه شبها طبع
نامه
وقت سیم بسکون
گرای معمد و آخر
نامه شهرست
وی اسم مفعول
از روایت ای بیان کرده شده
نیز فرمین بزرگی بیان بجهت بعضی
بیت القصیده
مدار شاه بیت باشد
واسطة العقد
مدار گوهر
سلک اندر سلک
مختوم بر وزن معلوم
مختوم کرده شده
نفور نفور بفتح نون
گریزنده
معنی فکری و سماعی
یعنی سخن خود گفته ام
یا از کسی شنیده ام
کرامت خرق عادت
ای خلاف از انبیا و اولیا
ظاهر شود
بهمت او یعنی وزید
و غالب شد شوقهای
من و جاری شده خون
از حلقهٔ چشم من بر گونه های
شارع بر روز زن
چشم من
فاعل بمعنی مشهوره
رب لا تذر
ای پروردگار من
مگذار بر زمین
از کافران یکی را
منشور کرم نگاری
نگارنده فرمان بخشش

گویان در هیچ دیار ازین طائفه دیار نگذارد و استدعا را صاحب فتوحی که حقوق ستر عیان را نگاه داشته ارده و ما را از
روزگار بد عیان برآرد و این هر دو مقصود ست و از جمله محالات معدود و وصیت آنکه دیده بیقظ و تحفظ بر حال
گماشتگان و از بد و معامله درویشان بالکلیه بایشان نگذارند ؎ برافگن به نیروی جاه و جلال + رسوم تعدی ز بهر
مزروبوم + لئلا اتعاب بعیب تعیب . لئلا تلام بلوم تادم + کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد
و امور صوری و معنوی در مطاوی خیر و صواب ساری والسلام رقعهٔ اخری ؎ هستم ز صفای خاطر بی کینه من آئینه
تو ای نگار چینی + روزی که بمن روی بروی بنشینی + در من همه کس غیر بی خود بینی + هر دم ز ره دیده دلم خون ریزد + تا بو ز فلک
لطیفه انگیزد + وین نامه قاصد از میان برخیزد + بیواسطه در دامن وصل آویزد + اگر نه نامه نامی و صحیفه گرامی که مصب رشحات قلم و
مصب نفحات کرم آنقبله اقبال و کعبه امانی و آمال باشد در چندی از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن امید و ارزانی ابر تازه
گرداند و غنچه مقصود و مطلوب را بشگفاند ؎ یک گلبن امید بصد فصل نروید + یک غنچه مقصود بصد سال نخندد + بی طی
نامه را کنجای شکر این مکرمت ست و نه زبان خامه را توانائی عذر این موهبت لاجرم در ادای آن شروع ننمود بر دعای انقضای
میرود لا یزال روضه جاه و جلال و ملتجاهان بر شحات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری بعد از رفع نیاز و رفع آنکه چون از رشحات سحاب فضل و افضال آنجناب سادات شاداب گشتند اصحاب نشان گم شده
بلسان تعطش و تشوق ؎ چو تشنه که کند آب در بیابان گم + نشان گم شده خویشتن همی جوید + اگر بر مراسم اشفاق
و مکارم اخلاق کار فرموده و دران باب اهتمام فرمایند حاکمند لا یزال مجلس شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام
رقعهٔ اخری ؎ بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار + دارم از اشک جگرگون دجله خون در کنار + چون سواد دیده ام
دریا کند بغداد را + سیل چشم اشکبارم گر شود بادجله یار + دعای بعز اجابت قرین از مشهد مقدسه ائمه مهدیین
و مسالتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیاء الله تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف میگردد
شوق و نزاع و تحنن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات که اغر مطالب و اجل مرادات ست بیش از انست
که بامداد خامه زبان آور و اعداد نامه سخن گستر از عهده ادای آن تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از انصوب
مطوف داشته معروض میگردد که بعون عنایت بغایت حضرت عزت علت و غوث احوال فقرا که رفقاء سفر
و جلساء بدو حضرت اند بر نهج سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر دغدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و پریشانی

صاحب فتوحی آه
صاحب فتوح مراد
از علی احمد گزارده
بمعنی ادا کرده ۱۲
تلا التعاب آه تاعجیب
کرده بشوی یعنی نه بجیب
میکنی تو و تا ملامت
کرده نشوی بر ملامتی
ملامت میکنی تو ۱۲
مطاوی بالفتح بمعنی
پیچهای خیر و صواب ۱۲
ساری بمعنی
از گذشته ۱۲
بوکه بالضم بمعنی شاید که
مصب بفتح
میم و صاد مهمله و تشدید
موحده بمعنی جای ریختن
آب ۱۲
مصب
فتن مصب بمعنی
جای و زمین باد ۱۲
ترقیات آن تازگی ای
زیادتهای آن تازگی ۱۲
سادات بمعنی سیدان ۱۲
تعطش بمعنی بیقرار
مملتین و آخر سین بمعنی
از باب تفعل بمعنی تشکی ۱۲
تناع بمعنی آخر عین مهمله
وزای معجمه آخر عین مهمله
بمعنی کشش ۱۲
تحنن بمعنی حلی و نون
از باب تفعل بمعنی گریستن ۱۲
التیاع بلام و تحتانی
و عین مهمله از باب افتعال
بمعنی سوختن ۱۲
علت و غوث بمعنی فریاد
مونث و اصل بلند ترست
و غریب ترست آن حضرت
تفصی از باب
وصاد مهمله از تفعل
بمعنی رهائی
۱۲

برگزارنست انشاء الله العزیز که مجاوری احوال و دلتخواهان آنحضرت نیز بر صورتی اجمل و معنی اکمل واقع باشد این رقعه
تضرع و ابتهال منتصف شوال در حین ارتحال از بغداد بجانب حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً صورت تحریر یافت
والسلام رقعهٔ اخری نمود هری زجانب دشت و برفت + از تشنه لبان زود در گذشت و برفت +
برگشت امید با جگر سوختگان + ناریخته نم زره برگشت و برفت + هر چند امید ناامیدان بحصول نرسید
و مراد نامرادان بوصول نه انجا امید امید هست که انچه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن آستانه بآن منوط باشد سعادت صوری
و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط بر وجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد ؎ خوانده بصر هر یکی تو دور انرا +
دوازده صلای وصل مهجوران را + قانون شفا نوشت رنجوران را + بنشانده بآن آتش محروران را + چون در دو رقعه شریفه
از حدود آن بقعه منیفه بر مخلصان صدق انتما گورود المار علی انظار بظهور انجامید هر یک از دیده رمد دیده
و سینه کمد کشیده از قلق حدت مرارات فراق و اضطراب شدت حرارات اشتیاق بموطن الفت
و نشیمن رافت بیار امید ؎ براحت قرین باد آن دست و پنجه + که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه +
نوشته بودند که از بعضی کسان که مدت ها در ظل عنایت و سایه تربیت در رعایت بوده سخنان نامناسب
و حکایت ناملائم سرزده شک نیست که هر چه چنین کرده باشد از دائره انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد
که زبان بحکایت بگشایند و دهان بشکایتش آلایند ؎ انسان مشمر خیل + بر اندیشان را + کان مرتبه
نیست این دغاکیشان را + از خامه صنع بر سر لوح وجود + جز صورت انسان نرسید ایشان را + فیاض
کرم ز فضل بی اندازه + انداخت ز مکرمت بشهر آوازه + شد باغ مراد نامرادان خرم + شد شاخ امید ناامیدان
تازه + مرادات صوری و معنوی متضمن سعادت دنیوی و اخروی میسر باد ؎ کردی اکرام مخلصان
بسلام + و علیک السلام والاکرام + خامه که در آرزوی آن کند + درج در نامه شرح شوق و غرام +
چون ندید آن حدیث را پایان + ساخت کوته مخافة الابرام + تحفه مجلس شریف رفیع +
می فرستم سلام بلکه سه لام + گشته باهم یکی دو لام نخست + مانده باقی سیم سه حرف تمام +
بر همین نکته رقعه را کردم + مختصر والسلام والاکرام + رقعهٔ اخری ؎ رقعهٔ جانفزا که مضمونش +
بود گویم سلام بلکه سه لام + دوی اول یکی شدست شده + شصت و الهار زار زار لام + ماهی چرخ

ل ارتبهال بمعنی ... از باب ... ل برای مبالغه ... انتقال بمعنی ... زیادی کردن ۱۲ ل ارتحال برای مبالغه و مای ... بمعنی ... گردیدن ۱۲ ل منوط بمعنی ... آویخته شد ۱۲

ل صریر بصاد ... آواز قلم وقت تحریر ۱۲ ل کورود المار ... آواز ... ۱۲ ل قلق ... تشنگان ۱۲ ل ۲۵ رای مهمله و میم ... ل کمد ... ل زفت بفتح زای معجمه و لام و فا ... حوض پر آب ۱۲ ل غرام بغین معجمه و رای مهمله ... ل مخافة الابرام ای برای ترسیدن و از ملول شدن ۱۲

ل سه لام یعنی لفظ سلام ... باعتبار عدد سه لام میشود ... چرا که شین شصت عدد دارد ... دو لام هم شصت عدد ... دارد و لام نیز سه حروف دارد ... یکی لام دوم الف سوم میم ... ل ماهی چرخ ... باینطریق سلام میشود ۱۲ ... ماهی چرخ ... ماه و دست و ماه شهزاده ... کرده و شم هم سی ... پس ... سلام حاصل شد ۱۲

را خلاصی نیست + از چنین شست دام بی آرام + کلکت که بکام دوستان کام نهاده + بر غرهٔ صبح طرهٔ
شام نهاد + نی نی که از جعد حور بر صفحهٔ نور + مرغان اولی اجنحه را دام نهاد + مکتوب مرغوب که مبنی بر قواعد اخلاص
و محبت و مبنی از شواهد اختصاص و مودت فی ایمن حال و اکرام ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید
هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم هر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف
در مراسلات آداب منشیان و نشاء دبیران ست نه شیوهٔ شکستگان و فقیران از آن اعراض نمود میگوید ؎
خدایا ربادت که تا میتوانی + به نیک و بد خلق نیکی رسانی + والسلام رقعهٔ اخری ؎ از لطف تو تا واسطی
لعل قبا + شد قطره زن از سه رومی ماه قفا + آورد گهرهای گرانمایه بما + از لجهٔ بحر و لجی جود و عطا + چون قاصد
خبیران مستغنی از القاب از تصدیع اطناب در معرض جواب مغنی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی
دو جهانی میسر باد رقعهٔ اخری ؎ رفتی تو از دولت دیدار تو دور + هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور +
خوش آنکه شود ز دور ایام و شهور + این غیبت ما بدل به تشریف حضور + بعده مرفوع آنکه بسبب بی توفیقی
مقضی بغفلت از مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشت و اکثر انفاس بما لا یعنی
مصروف گشت و از آن جمله آنست که درین چند گاه ورقی چند نامربوط و خردی چند نامضبوط بگمان آنکه
بر طبق گلستان ست ترتیب یافته و چون درینولا خدمت خواجه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت وی
فرستاده شد که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ توفیق رفیق باد سعادت زیادت والسلام
رقعهٔ اخری لا زال مجدا للکبراء مجدا فی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم توقیر
و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه ببدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه
بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبهٔ عرض و بی مطالبهٔ عوض بکارسازی مظلومان و فهم پردازی
مهمومان گذرانند و آنرا وسیلهٔ حصول نجات دینی و دنیوی و واسطهٔ علو درجات صوری و معنوی دانند شعر
در مزرع دل تخم نکوئی کاری + تا نام برآیدت به نیکوکاری + والسلام رقعهٔ اخری ؎ نسیم بهت من
اکناف نجدا + و اوفی الجشا نیران وجد + و کرمنا بان اهدی الینا + کتابا من ذوی عز و مجد + اضعاف الطافی
که فراموشان را یاد کرده اند و از خارفتگان را بخاطر آورده وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی مودی

میگردد تحاشیا عن الاطناب فی الکلام المقصی الی الملال والابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنانرا از هرچه نباید نگاهدارد و از هرچه نشاید در پناه والسلام رقعهٔ اخری ؎ آنی که پناه اهل زارت
کردند + بیچاره نواز و چاره سازت کردند + میدار سری بخاکساران زنهار + شکرانه آنکه سرفرازت کردند +
ارتفاع پایهٔ مرتبهٔ عز و جاه در سایهٔ بادشاه دین پناه پیرایهٔ استکساب دولت ابدی و سرمایهٔ
استحصال سعادت سرمدیست خردمند آنست که آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و بآن
در دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین در پایمردی سررشته از دست دادگان کوشش فرماید ؎
برآور حاجت امیدواران + که فردا مایهٔ امیدت اینست + نشان در سینه مهر سینه ریشان + که تخم دولت
جاویدت اینست + همگنانرا ایزد تعالی بر مرضی خود صبور دارد و از مساخط خود نفور والسلام رقعهٔ اخری ؎
اوحی وانهی قصة البعد والنوی + الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی + استماع افتاد که جزوی مرض واقع
بوده و بزودی صحتی کلی رو نمود المنة لله ولی الاحسان ؎ خبر ضعف و مژدهٔ صحت + گرنه مصحوب
یکدگر بودی + بیخبر ماندگان هجران را + زان خبر جان و دل بفرسودی + حق سبحانه و تعالی همگنانرا
از عارضهٔ امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلهٔ آفات دینی و دنیوی مامون والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ لازال کالصلوات عماد الدین + وکالصوم جنة لاهل الصدق والیقین + ساعات
بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون ؎ گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند +
بر عادت اهل رسم باهم پیوند + دل گفت که ابرام نه شرط ادب ست + بس کن که
همین دعا بسندست بسند + والسلام رقعهٔ اخری ؎ لازالت لافلاک حول مرکز ارادته
دائرة والنجوم فی اصابر سهم سعادته حائرة + گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند + بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند +
دل گفت که از تکلف عادات و رسم + بگذر که از همین دعا بسندست بسند + خاطر شریف از تقلید
بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ؎ چون یافت
بجان زاده کلکت پیوند + زان خط مسلسل خرد افتاد به بند + گفتم که جواب آن نویسم دل گفت + بس کن که همین
دعا بسندست بسند + سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم ؎ آفتاب از طارم عزت چو سازد ذره را

پایهٔ قدر شرف عالی به تشریف خطاب + در جواب آن خطاب از ذره عقل خرده بین + هیچ نشمارد صواب الا القاء از جواب + اسباب دولت این جهانی مقرون بموجبات سعادات جاودانی میسر باد بالنبی وآله الامجاد رقعهٔ اخری بعالیجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی اکملی اکرمی الذی یقصر البیان عن ان یحیط القابه بل الالقاب مطروحة دون سدة بابه مد الله تعالی ظلال افضاله غیاثا للدنیا والدین غیثا للاسلام والمسلمین دعاهائیکه بر لب نارسیده + نوید فاستجبنا ها شنیده + تحیاتی که بآن هست روشن + خروج از عهدهٔ حیوا باحسن + مبلغ و مودی میگردد بعده معروض آنکه چون مجاری احوال اینجای بحمد الله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب اوست وظائف ایماد ست عیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام ترصد و انتظار نذکر اوج جاه و دولت خون خور آسمان روی جمای ع بفر طلعت فرخ خراسانرا بیارائی + رجا بمراسم اشفاق و مکارم اخلاص و اکارم عالی واثق ست که باسعاف این مقصد و انجاح این مراد براهالی این بلاد تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل عالی مدی الایام واللیالی بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ بقدر هیبت و وقار ذات تبختر + الی فقراء اهل الفقر من قصر قیصر + صحیفهٔ نخج علقت بجناحها + بفضل موفی و اعتنار موقر + رشحات اقلام دبیران عالی مقام سدره آئین و عتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین قهرمان الطاغیات والمعاندین لازالت رایات نصرته منصوبه فوق السمار و آیات دولته مکتوبه علی لوح البقار معز دین حسن بن علی بن عثمان + کز دست منتظم امر وزارت حج و غزا + چو گشت بادیه آباد از و بجای سموم + وز در ریگ بیابان نسیم روح افزا + گهی که پا می در آرد پی غزا برکات + بر اهل کفر شود صورت غزاش غزا + ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر نتافت سر که ندادش به تیغ تیز سزا + جهان ز حادثه گو باش در امان که حزم + ببست راه رحم بر سپهر حادثه زا + بعهد معدلتش نسبت ظلم کیشانرا + جز آه و ناله جزا از اله خیر جزا + مشعر باستخلاص حرامیان بیت الله از توهم درازدستی حرامیان دور از راه و مبنی از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان بعزیمت غزا از کفار نواحی گرجستان

شده اند نزدیک بلقب با انواخته القاب آن بلکه بیان از احاطه کرده ای آنکه قصور کند الذی او بمعنی بازگشت ۱۲ باب بکسر همزه وفتح موحده بمعنی بازگشت ۱۲ وفتح موحده بمعنی بازگشت ۱۲ نقابت بکسر نون و فتح قاف

دیوار دروازهٔ آن دراز کند الله تعالی سایهٔ فضل های و آن فریادرس دنیا و دین و فریادرس برای اسلام و مسلمانان ۱۲ فاستجبنا ها پس قبول کردیم آنرا ۱۲ ایماد بر وزن افعال بکسر همزه بمعنی تعریف کردن ۱۲ اسعاف بر وزن اکرام بمعنی برآوردن حاجت ۱۲ انجاح بنون و تقدیم جیم و حاء مهمله بر وزن تفعیل بمعنی اسعاف ۱۲ مدی بفتح میم بمعنی درازی ۱۲ بقدر هیبت او ۱۲ آئینه فروه کبوتر بری صاحب نخ بخرامی بطرف بیابان اهل فقر از خانه بادشاه روم خطاب بطلا سکر او بخته کبوتر بازی آن کبوتر با مرغابی بسیار والتفات زیاده کرده و ۱۰ الطاغیات راه بیم ما و مهلک جمع طاغی بمعنی سرکش ۱۲ ۱۱ والمعاندین بمعنی دشمنان ۱۲ ۱۲ لازالت همیشه باد بیرقهای فتح آن اراده بالای آسمان و زمین دولت او بلند شده ۱۲

روضهٔ جان لب تشنگان بادیهٔ شوق بجمال کعبهٔ مراد را خضرتی تازه داد و حدیقهٔ جنان جگر سوختگان
معرکهٔ جهاد و اجتهاد را نضرتی بی اندازه بخشید همگنان همدل و همزبان روی نیاز بزمین و دست دعا
بر آسمان و ظائف دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگذاری بجا آوردند لایزال برکات اقدام طائفان حول
به بیت الله الحرام و میامن اقتدام غزاء غزات نصرت انجام بر قلع و قمع عدات ملت و اسلام ممد حال
و معد انجاح آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری ؎ تلالا برق طین من
مرعی هند + وهب نسیم سحرة من دنی نجد + فمن شرق ذاک البرق امسیت فی جوی + ومن شم هذا الریح اصبحت فی وجد +
کنیت بهذا من نزول صحیفة + مکرمة من ذروة الفجر والمجد + هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش + نامهٔ اقبال
و دولت بسته بر بال و پرش + نامه چون نافه چین بسته سر کز بوی آن + یافت بوی جان مشام دل چو بگشادم سرش
نون و القلم و ما یسطرون که جواهر زواهر گوناگون که تا اکنون در خزانهٔ غیب مکنون و در گنج نامهٔ لاریب مخزون بود
بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافت زیور جمال نامهٔ میمون و جلسهٔ کمال
صحیفهٔ همایون آمد الی قیام الساعة و ساعة القیام دره التاج امراء الکلام و واسطة العقد لیالی و الایام
بلکه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس و مجلس آرای نکته پردازان مجامع انس خواهد بود کتاب کعقد الدر جودة نظمه
یکون بسلک النطق واسطة العقد + فلما فکت التختم عنه وجدته + خطوط ریاحین علی صفحة الورد + عد الکتب وقعا
حیث صار موقعا + بتوقیع فرد فی العطیة والرفد ؎ زان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهرست + سبحه کرده
قدسیان از عقدهای گوهرش + شاهد غیبست معنیهای مستورش که بست + ناطقه مشاطه وار از دُر و گوهر
زیورش + نو عروس حجلهٔ فکرست هر حرفی از آن + کرده خامه جامه از شعر مشکین در برش + چون رخ خوبان که افزاید جمال
آن ز خط + داد توقیع خداوندی جمال دیگرش + اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة المملکة و رقاه
بحسن المکارم الی رتبة الملکیة الذی ما مهج اولی الکرم من نوائر اشواقه یحترق و قلوب ذوی الهمم من تواتر
اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص و عوام نوع انسانست و خدایگان عوالم فضل و احسان ؎ کریم وحید
بالبر امره + و بالجود کالسحب المطیرة بالجود + فکم سائل یخزنه ضیق معیشته + بعیش ما یولیه فی عیشته رغد +
عدا الحمد محمودا علی السن الوری + بذا شق فی القابه اسم من الحمد + آفتاب فضل کز اغاز

۲۹

دوران آمده است + بر مراد او مراد چرخ سیر اخترش + خسرو اقلیم دانائی که میباید گرفت عقل را تعلیم درس
خاطر دانشورش + دست او لک بخش گوید دولتش الملک لک + ملک بخشی نیست دور از دست بخشش
گسترش + جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین و مغیث المسلمین ادام الله تعالی ظلال جلاله علی المعترفین
بفضله والمعترفین من افضاله هر چند دیدهٔ هجران دیده را در تفرقه خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال روز افزون
و مطالعهٔ غرهٔ غراء همان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سرای لاهوت دم محبت
دوداد زده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده ؎ وان لم تقم جمعیت جسمی بوصله + فان غراب البین فی صدر الصلد
فاروا حنا کانت بموطن وحده + مقدسة عن وصمة القرب و البعد ؎ گرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی
نیافت + نزاستان او کدانم زاوج کیوان برترش + عمرها پرواز کرده جان عرشی آشیان + در هوای طاق
ایوان رواق و منظرش + و این سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص چون از ازل است
تا ابد خواهد بود ؎ ولما الفت الشوق نحو جنابه + من المهد ارجو ان یکون الی اللحد ؎ دلق عشقش کز ازل خیاط فطرت
دوخته است + بر قد من دامن باد جیب محشرش + خدمات مسکینه اشمات و مدحات و روبة الفوحات مقتبس از شرائف
اوقات ان الله فی ایام دهرکم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان و ضراعت مهدات تنگدستان
بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیاء آن خلاصهٔ وجود
مسالت میرود چون از شائبهٔ ریا مبرا است امید وار اجابت میباشد ؎ هدایا التحایا کل یوم و لیلة + الی بابه الحاوی
لکل المنی نهدی ؎ میفرستم از ورود چشم خود هر دم درود + بر مقیمان دیار و خاکبوسان درش + میل و شغف
به نیل شرف دست بوس خدام سدره مقام در آن درجه است که بر شحهٔ آن توان دیار در طی نامه نشر آن
توانکرد ؎ بتاریج اشواقی الیه شدیدة + کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد ؎ آرزوی من بخاک پای او افزون بود
زآرزوی غرفه در آتش بخلد و کوثرش + از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر بمعنی از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر
سمت تحریر یافت مطرح اندیشهٔ عقل و خیال و مطمح نظر آمانی و آمال خبر استسعاد بتقبیل انامل شریفه و استرفاد
به تحصیل فواضل منیفه امری دیگر نیست ؎ الی ارضه یصبو افؤادی دائما + کما کان یصبو قلب بشرا بی هند +
نزاعی الی تلقاک جاذر حدة + بحیث تخاف الانقلاب الی هند + ؎ جای آن دارم که آرم رو بهندستان که شد +

۵۱ لک عدو نیست
۵۲ که صد هزار باشد
۵۳ معترفین بعین مهملة
۵۴ اقرار کنندگان
۵۵ معترفین بغین معجمه
۵۶ از دست نوشتگان
۵۷ ناسوت از عالم اجسام
۵۸ غره بضم تحتانی پیشانی
۵۹ ملکوت پیشانی
۶۰ مراد از عالم ارواح
۶۱ لاهوت مراد از مرتبهٔ ذات حق
۶۲ وان لم اقم الی آخره
ای اگرچه نرسیدم اندوی
جسم بملاقات او پس بر آیینه
داغ جلائی در سینه سخت
پس جانها مستند و وطن
یگانگی که پاک است از غیر
نزدیکی و دوری
۶۳ سکینت معرب سکینت
۶۴ شمات بفتح شین معجمه
و تشدید میم بمعنی خوشنود
۶۵ مهدات بالضم
۶۶ هدایا التحایا
۶۷ تباریج
۶۸ بجمع تبریج بفتح موحده
و سکون رای مهمله و جیم بمعنی
گزیده رای گزیده رای شوریده
من بسوی او خست بماند شوریده
۶۹ استرفاد بدزدن
استفعال از رفد بکسر رای مهمله
و سکون فا و آخر دال ابجد بمعنی عطا
۷۰ بسوی از بدن او عشق
سیلاب و بسیار خانه بود عشق
شیب اولی بسر بسوی بند
کرشمه من بسوی
ملاقات او بیشتر
نهایت آنکه بر بیچیده
زیر بار گشتن سخن بند

رشک ارض روم از عکس جمال انورش + بلکه او هندست دمن آن ابشر عشق آئین که بود عمرها سودای هند
اندر دل غم پرورش + چون تجدید درین ایام دیگری از باریافتگان آستانه رسید و نوید مزید التفات رسانید
و بر طبق صدق آن شهود مدول از هر جنس گذرانید و لواعج شوق و تحمین بدریافت شرف ملاقات
متوفد شد و دواعی سلوک سفضی بادراک دولت مواصلت متاک گشت ؎ اتانی وقد الهبن عندرودی وقد
توقد نار الشوق بین ضلوعی ؎ زآتش غم سوخت دل خواهم بیادش دردهم + باشد آمیزد بخاک کوی او
خاکسترش + اما بواسطه تراخم علائق و تزاکم عوائق که از انجمله مراقیب اوقات کهن سالی ست شکسته اموال
که بحکم الجنة تحت اقدام الامهات ع مصلحت نیست که از سر قدمش بردارم + این نیت بعمل نرسید و این منیت محصل
نگردید ؎ قصدت الخراطی فی مقیمی بلاده + قصدت عوادی الدهر عن ذلک القصد ؎ مادر ایام از خاک درت
دارد جدا + وای فرزندی کزین سان خصم باشد مادرش + باین امید چنان ست که حضرت مسبب الاسباب
جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل این سعادت باشد مهیا دارد و سیر گرداند ؎ ولا باس لی
ان یرفع الله نبیا + و یفتح یوما بینا سبل الرشد ؎ چشم میدارم که پیش از بازپسین زین زبا + بارسن بندد فلک
روزی بعزم کشورش + اطناب باسهاب کشید و اسهاب باملال و اتعاب انجامید ریاض جنت حضرت دولت و نصرت
از جویبار فضائل و فواضل حضرت جلالت عظمته در مراتب طراوت و نضرت ابد الآباد در ترقی و ازدیاد باد بمحمد و آله الامجاد
و صحبه الاجیاد رقعه اخری لقد طال ما ادرجته فی صحیفتی + فاد عواد عار لا یقابل بالرد + یدیم الله العالمین بقاوه + و یخرجه
عن حیطة الحصر و الحد ؎ مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت + نیست ممکن خلعت مدحی که افتد در خورش + بر سریر
شوکت و اقبال باد الایزال + بخت و مساز و سعادت یار و دولت یادرش + و هذا دعاء و له مضموم بالشوق و العزام
و آخره محمد و الی یوم القیام و العین بینهما مفتوحة الی الاجابة ملک العلام و السلام رقعه اخری ؎ یا انتها
الصحیفة سر بورة + فی ملیک قصة الهوی مستورة + زنهار که آوری مرا پیش نظر + لو صرت بنظرة الرضا منظورة
؎ اتانی کتاب فلاح من نشر طیبه + فسیم و ادفیه بزاد ادمی + نفی کل نفظ منه غایت منیتی + فی کل معنی منه کنه مرامی ؎
رسید نامه سانی ز شهریار گرامی + بنام گم شده نامی ساند نامه نامی + نامه درج لطافت که درج بود در انجا + جواهر هنر و فضل و
مکرمت بتمامی + چون عرائس معنی ابکار که نفائس ارمغانی افکار اند بعد از تمثیل بصور خیالی و تشکیل باشکال مثالی جواهر زواهر

لما تجنب الامر و کسر عنه ۱۲ — بمعنی شور شهوت ۱۲ — بجای دهمله و نون از باب تفعیل — بمعنی گمید کردن ۱۲ — بغضی بغا و ضاد معجمه — اسم فاعل از افضا بمعنی رسانیدن ۱۲ — اتانی وقد الهبن عندرودی بیکی از نزدیک او رسیدن — روشن شود آتش شوق — ازین قاصد ۱۲ — آن ۱۲ — عوائق جمع عائق از باب تفاعل بمعنی پای بند — وبعین مهمله بمعنی مانع ۱۲ — قصدت او اسه اراده کردم — واصل شدن و رسیدن و باشندگان — شهر آن پس باز دراشت و شمان زمانه — ازین قصد ۱۲ — ولا باس لی — نیست ناامیدی مرا که بود — خدا بیخاد و دری باو بکشاید در — در سیان بارا بهای هدایت ۱۲ — رباط بکسر اول مهمله و دوم موحده — داخل خطا مهمله بمعنی لنگر خانه مراد — ازین دنیاست ۱۲ — اسباب — از باب افعال بمعنی بسیار گمشدن ۱۲ — اتعاب از باب افعال مشتق — جمع از تعب بمعنی رنجیدگی ۱۲ — لقد طال ما ادرجته — انچه درج کردم در خط خود پس — میخواهم دعائیکه مقابل ایست — برد کردن همیشه دار دالعالمین — هستی آنرا و بیرون کند آنرا از — احاطه قید و عدد ۱۲ — یا انتها الخ ای خط نوشته شده — درج قصه دوست — بوصرت آه — پوشیده ۱۲ — اگر باشی تو منظر خوشنودی — دوپیره شده ۱۲ — اتانی الکتاب الخ — آن — آیه خط که دیدی از گلگشتی — هوای دوستی که دران تم دی — نشان مسودیس در هم عظمت ازان انتها — آن زدی من بود و درهم معنی آن باز — مقاصد من ۱۲ — درج بضم اول — بمعنی ظرف نهادن مروارید و هم فرو بفتح — اول بمعنی داخل نوشته ۱۲

حسن عبارات و لآلی متلالی لطف استعارات را زیور سرو بر وصی وشاح و افسر کرده از خلال و مجال و خدور
خطوط و سطور غالیه رنگ غیر فام کالبدر فی الدجام و الشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی
و مدارک روحانی حظی دیگر یافتند و بهره هر چه تمامتر گرفتند باصره از مشاهده نقوش قلمی و صورت رقمی
آن اطراف و اکناف حدیقه حدقه را سنبل و ریحان و بنفشه و ضمیران کاشت و از باران سحاب شوق و شبنم سرشک نیاز
سیراب و ریان گردانید ؎ از عکس خط سبز تو ای رشک قمر رست ست ز باغ خاطرم سنبل تر + می پرورمش
بیادگار خط تو + از شبنم اشک سحر و خون جگر + ذائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شور انگیزش
کام جان را چاشنی عینا یشرب بها المقربون چشانید و شامه از نسیم روائح روح پرور استشمام فوائح
روح گسترش مشام جان را بشمیم شراب و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک رسانید دل ازین بو مست شد
از آن چاشنی از دست شد سامعه از ذوق سماع و لذت استماع آن گوش و هوش بر روزنه کاخ صماخ نهاده
جیب فکر و دامن خیال را ع همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد + از عقود در و نقود گوهر مالامال ساخت ناطقه مخدرات
عذرا و مستورات حسنات معانی مجرد از لباس ملمع حروف و مقطع از کسار مخطط محلی بعجم و لفظ در بر گرفته
پاکیزگانی دید کانهن الیاقوت و المرجان نشان ایشان و دوشیزگانی یافت لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان در شان
ایشان ست ؎ چنان آمیخت ایشان با دل خویش + که پنداری دوئی برخاست از پیش + از آن
معانقه و ازدواج و مخالفت و امتزاج چندان نتائج لطائف و دقائق و معارف و حقائق استفتاح کرده شد
که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر ست و بنان خامه زبان از استقصای متقاصر ؎ و اسکت عما فیه کیف و لا یفی
ببعض معان فیه کل کلامی ؎ بوصف آن چه نویسم که قاصر آمد و عاجز + ز درک معنی آن فهم و هم عارف و عامی
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاصفه تنجیاتی برای از تکلفات منشیان سخن در و عبودیاتی مصون از مبالغت
شاعران نظم گستر بلکه دعای چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و ثنای چون زاده خاطر عارفان قرینه جمعیت
و حضور تمام مقرون بانواع نیاز و شکستگی و مشحون باصناف تعلق و دلبستگی بموقف عرض آن مطلع انوار لطائف و منبع اسرار
معارف راضی محیط الفضل و الافضال و مهبط رحل قوافل الآمال ؎ ذا مکرمات صار صیت جلاله + فی سائر الامثال
کالامثال ؎ دریا دلی که بر دل دریا چو بگذرد + باد نوال او شود از تاب خجلت آب + هر چند گشت این

فلک آبگون نیافت ٭ در جنب همت او رتبهٔ حباب ٭ زینسان که فیض او همه آفاق را گرفت ٭
شاید اگر خطاب کند چرخش آفتاب ٭ آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم ٭ فصلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب ٭
گویم دعا را و که زآیین قدسیان ٭ میدانم این دعا شود البته مستجاب ٭ لازال فی خلود دولته و شمول نعمته
غوثا للاسلام المسلمین عونا لاصحاب الصدق و ارباب الیقین سایندهٔ بیشه و تسکین نوائر اشواق و لواعج درد اشتیاق که در سینهٔ
محبان افروخته و برای دفع عین الکمال از ان حب حب اغیار را سپند وار بر آن سوخته بترکیب حروف و کلمات که از عوارض
و لواحق انفاس انسانیست بترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن را نیست بمنزلهٔ اطفال طوفان
نیز است بارسال نفس و بمثابهٔ اخفا آتش سوز نیست بالقار خاشاک و خس هیهات هیهات بالا گرفت آتش تا توان نشاند
در خود بغرض ساده دلی در نفس ٭ در غرضی که صاعقه بار و ز آسمان ٭ باشد مجال شعله نهفتن ز خار و خس ٭
لاجرم خامهٔ شکسته زبان با محبرهٔ بسته دهان از ان مقوله رمزی در بیان نمی آرد و حرفی بر لوح بیان نمی نگارد ٭ چو نیست
حد زبان شرح حال دل دادن ٭ زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات ٭ بعده اشارتی دلپذیر که در باب توجه این فقیر
بر زبان خامه طائف صریر گذشته بود شهباز خان از ان در پرواز آمد و طاوس جنان از ان تودد در اهتزاز اما میدانم که
بوسیلت کدام فضیلت روی فراغت و ابتهال در ان قبلهٔ اقبال توان آورد و بذریعهٔ کدام منقبت احرام حریم
جلال آن کعبهٔ امانی و آمال توان بست ٭ گر رسد حکم که چون خامه ز سر ساز قدم ٭ مخلصانرا نبود چاره ز فرمان
بردن ٭ لیکن این خرده که از فضل و هنر بی بهره ام ٭ نتوان جانب آن معدن احسان بردن ٭ داب دانا نبود قطره
به بحر آوردن ٭ کار زیرک نبود ذره بکیوان بردن ٭ معهذا بارها در خاطر میگذرد که لا ابالی و از اندیشهٔ قلت بضاعت
و ملاحظهٔ عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق بسان از تراکم انواع
محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این جست و جستجو افگنم اما چه چاره چون ریاح تقدیر
ز ورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینهٔ امید را بساحل مراد نمی رساند ٭ هر دم بدست
جهد کشم بادبان سعی ٭ بر کشتی امید ز رین لجهٔ کهن ٭ تا ره بساحل کرمت آورم دلی ٭ جری الریاح الیس کما اشتهی السفن ٭
و حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب زمرهٔ مامورین مخاطبین بامر واتموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج که وجههٔ توجه قاصدان دیار تون بحل فج عمیق می باشد احرام زیارت

لازال فی خلود — ابتهال و دولت — آن و کثرت نیست — ازان فرمانروای — سر اسلام — و مسلمانان و عید — بر اسب بارا — راستی و صاحبان — تعیین ۱۲

بمعنی سوزش ۱۲ — لوا بفتح لام و تشدید یا بمعنی — حب حب اول بفتح اول — بمعنی دانه و دوم بضم — بمعنی دوستی ۱۲ — اول بمعنی دوستی ۱۲ — اطفال بکسر اول — بمعنی فرزندان ۱۲

آتش ۱۲ — هیهات در عربی بمعنی — دور شد و در فارسی بمعنی — نفسوس مستعمل باشد ۱۲

۳۳

مجمر بفتح میم و سکون — جیم و کسر موحده بمعنی — دوات سیاهی ۱۲ — حریر بصاد مهمله بر وزن — امیر بمعنی آواز قلم ۱۲ — جنان بالفتح بمعنی دل ۱۲ — ابتهال بمعنی نذری — کردن ۱۲ — داب بمعنی — عادت و خو ۱۲ — بیدا بمعنی بیابان ۱۲

ترکو از باب تفاعل — بمعنی پی در پی آمدن ۱۲ — جری الریاح — ای آخره های جاری شدن — هوا یا نیست چنانکه — ای خواست کشتی باد ۱۲ — والمتوا الحج — ای آخره و عمار گفتن حج — و عمره برای خدا تعالی ۱۲ — و تمام کردن و اتمام بمعنی — یا توان ۱۲ — قبله ۱۲ — ای خواست سنت — از هر راه دور ۱۲

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام ست بسته شود و قیام بوظائف طواف سده سدره مقام آن
زبدهٔ کرام که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام ست نموده آید ؎ از حج بودم عمره وصل تو توقع + ناکرده قران با تو
خود از حج چه تمتع + امیدواری بعموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل
قبل قصار الاجل دست دهد و وصول بهذا الامنیة قبل حلول المنیة روی نماید ؎ پیش از ان دم که اجل جیب
حیاتم بدرد + دارم امید که دامان وصالت گیرم + هر چند ذرهٔ حقیر از ان نازل تر ست که زبان بمخاطبهٔ آفتاب کشاید
مور چه ضعیف از ان خامل تر که با سلیمان در معرض سوال و جواب در آید اما چون ابتدا این عامله و انشاء این مقاول از انجانب بود
رجاء واثق ست و امید صادق که این جرأت مفضی بغرامت نشود و این گستاخی منتهی بسیاست نگردد ؎ مرا بلطف تو
گستاخ سازد + که کلک من این طرز معنی طراز + وگرنه چو من ذره را چه یارا + که با قرص خور مهره مهر بازد + چون
مخدرات معانی شوق و غرام را که حجله نشینان خاطر مستهام اند روی و موی از زیور پوش مرصع صور کلامی گیسو بند معنی
ارقام کتابی جلوه نمایش یافت مساق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال دعا و استجابت
آل ست آرایش پذیرد ؎ تا سند دست قضا از پرچم رایات ملک + شاهد اقبال بر چهرهٔ زلف مشکفام +
باد پرواز همای همت برتر از ان + گر شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام + بلکه باد آن زلف جاروب رهت تا بی بری +
بی غبار جانب مقصود کلی و السلام + قرعهٔ اخری ؎ یا کتابی اذا وصلت الیهم + فبحق الوداد قبل یدیهم + واذا رأیت
ثم فؤادی + قل له دم علی العکوف لدیهم + چون تخلف از مقتضای انادت و انقیاد امتی برار من التکلف سیمه
مقتبسان انوار نبوی و شیوهٔ مقتفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تحیتی بی دعوی سخنوری و عبودیتی بی
مدح گستری لایق ؎ دعائیکه نبود بداعی صفا + زعجب در یابل کز اخلاص صاف + چو فانی بود بندهٔ در دعا + نه خلاص گنج بدر در ریا +
بود خواهشی از شوائب سلیم + در و تافته از قدر پرد علیم + نثار ساحت جاه و جلال و عرصهٔ عزت و اقبال و دولتمندی که بر هر چه
عقل دور اندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گذاران و اساس
سپاس محمدت شعاران بر انست اندیشه میگمارد بمساعی جمیله و عوارف جزیله آنحضرت اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت انتشار
یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم انرا از قبیل توضیح واضحات داشته و از مقوله تبیین بلیسفات انگاشته
بلسان اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید ؎ چگویم در اوصاف صاحبدلی + که مدحش بود نقل هر محفلی +

قران بکسر قاف بمعنی حج و عمره با هم کردن بیک احرام ۱۲

تمتع بهره و فوقانی از باب تفعل بمعنی برخورداری گرفتن ۱۲

وبهذا الامنیة الی آخره ای رسیدن آن آرزو پیش از رو آمدن موت ۱۲

خامل بخای معجمه و میم مکسور بمعنی گم نام ۱۲

انشاء ای جاری

مقاول از باب مفاعله بمعنی با هم گفتگو کردن ۱۲

غرامت بالفتح بمعنی تاوان ۱۲

سیاست بمعنی آزار و عقوبت ۱۲

غرام بالفتح بمعنی شیفتگی و عشق ۱۲

مساق بالفتح بمعنی روان شدن ۱۲

یا کتابی الی آخره ای خطاب بسوی آنها پس قسم بحق دوستی بهمین دوستهای آنها در بر گاه بیدی بسوی آنها پس بیدی یا اخا باطل بعد باو بلیس باش گو شد نشینی تر از نهاد ۱۲ زاد تعالی الی آخره بمعنی آنحضرت صلعم که بمن دیدگار از ان است بیدی از ان مکلف ۱۲ منتسبان جنبیدگی ۱۲ بمعنی آمیزش شما ۱۲

بهره صفت الائق که رو آورم + کز راه محیش آن بسپرم + با آن صفت مشهور باشد چنان + که زنم خرده و بزرگ جهان

کنم وصف زاثبات آن وصف زره + که بی صرفه باشد وران گفتگوی + ز بی منتهائی آید اندر حساب + اگر گوید کسی

روشن ست آفتاب + نگوید زبان آوری هوشمند + که گردون رفیع ست و کیوان بلند + اذا کان ذی نسد باب الثنا

فلا بد من فتح باب الدعا + وقاه الذی بالکه لا یبور + مدی عمره من صروف الدهور + وابقاه بطول الآستان

علی مسند العز طول الزمان + و در قاه مرقاة عزیز المثال + به صار عنوها اهل الکمال + مرآئی مشاعر حسی جسمانی

ومجالی مدارک عقلی روحانی چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت بالامال ست

که نزدیک ست که توهم دوئی و لقش و تکلف منی و توئی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق غرام و تعطش اوام

راکه منافی عینیت و مقتضی اثنینیت ست از صوب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعید میشمارد ه زبس صورت

آن جمال و کمال کنم گاه بیگاه با خود خیال و دل و دیده زان پر بر آید چنان + که پنداست و هم دوئی از میان +

رهیدم ز نام وصال فراق + رهیدم ز شرح غم و اشتیاق + نگوید خردمند با خویشتن + که میسوزم ای من

من از شوق من + و معهذا چون دوری صوری واقعست و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام همگی همت

واهتمام بآن مصروف ست و تمامی خاطر بآن مشغوف که حضرت حق سبحانه از کمین غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را

با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل محزون مخزن جواهر اسرار کمال ست و دیده مطرح لوامع انوار

او شود و که زبان مظهر صنوف مناقب و فنون مآثر اوست گوش هم مستقر رموز غرابت و نکابت نوادر او گردد ه

خوش آندم که با معنی جان و دل + شود متحد صورت آب و گل + بهنگام بصیرت بر آید بصر + ز دیدار جانان شود بهره ور +

چه باشد زبان طوطی شکرش + شود گوش همخفه گوهرش + و چون رهنموا الاخواجه افقر پروره که از جوانمردی پیری

نام بر آورده نواولای آنحضرت پرورش و حمایل شرح شمائل آنجناب در آغوش با مکتوب مرغوب متضمن هر مقصود و

مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان را منور

ساخت آن دغدغه مستاکد شد و آن داعیه متزاید گشت مناسب بلکه واجب نمود که هر چه اشارت عالیه نفاذ

یافته بود بی جرأت و گستاخی تأنی و تراخی کمر مطاوعت بر میان و پای مسارعت زیر ران کرده طریق انقیاد سپرد و طریقه حسن

اعتقاد پیش برد اما چون بال همت بر رشته علائق بسته بود و پای عزیمت در سنگ لاخ عوائق شکسته آن نیت در خیر

توقف ماند و آن اینست در عرض تعلل و تسوف افتاد ۵ دریغا که دست من نیست کار ۔ که آرم بکف حلقهٔ
زلف یار ۔ مقدر که پرداخت کار جهان ۔ زمین داشت سرے قضا را نهان ۔ چو گیرم پی کاخ دولت کمند ۔ قضا افگند زان
کمندم به بند ۔ چو بر شاخ سنگ افگنم میوه جوے ۔ نه بر میوه بلکه آیدم بر سبوے ۔ ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه بشرف
پابوسی مشرف شود مهمات آنجای بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرمایند
باشد که بعون عنایت و فضل بغایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد
حضرت مهیمن و منان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و مکائد مامون
در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدار الدنیا و آله الامجاد رقعهٔ اخری ۵ ای بسته لب از شرح غم تنهائی ۔ بر خود شده
بجان زدل سودائی ۔ خوش آنکه رسی بیار و لب بگشائی ۔ سوز دل خویش یک بیک بنمائی ۔ این همایون نامه آمد تازه
از باغ بهشت ۔ دردی از کافور رسته سبزهٔ عنبر سرشت ۔ با خود از نور بیاض صفحهٔ نور وجود ۔ چند حرفی کلک صنع
از ظلمت امکان نوشت ۔ رشحات سحاب بر دنوال و قطرات غمام فضل و افضال زنارهٔ کلک مشکبار و قلم
گوهر نثار فیضان کرده بود ۔ مزرع رجا لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را
تازه و تر ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات علم و عرفان از مهب طور عنبر نسیم و خطوط عنبر شمیم
فرمیدن گرفت دماغ جان نزدیکان و دور و مشام جنان و اصلان مهجور را معطر گردانید ۵ رشحهٔ قلم تو چشمهٔ
آب بقاست ۔ و انفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست ۔ این رشحه و نفحه را ازین باز مگیر ۔ زیرا که دلم زنده باین آب و
هواست ۔ بازای امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات بی ابر سان بلکه ابر نیسان خامهٔ جواد جواهر بخیت و
دعای و لآلی محمدت و ثنای نثار آن بحر مکرمت و دریای جود و موهبت میگرداند امید است که صدف شمع قبول بآن منفتح
گشته هر یکے را قدری در سامے و قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد ۵ سخنم قطره بود شمع شریف تو صدف ۔ قطره را
دولت دردانه شدن از صدف ست ۔ دل مستهام و خاطر بے آرام میخواست که فیض خانهٔ محبت را در کشوده و از نامهٔ
مراد استمداد نموده حرفی چند در شرح شعلهای حرقت فراق خامهٔ بر زبان و هدو سطری چند در بیان گرمیهای محنت اشتیاق
با نامه در میان نهد اما خامه بان تیز رفتاری از اقدام بر آن جسارت سر کشیده و نامه با این تنگ روی از قبول این معنی
بر خود پیچیده آری آری ع نی نیست مرا آتش و کاغذ حریف آب ۔ علی الدوام خاطر فاطر بواسطهٔ

۵۱ امنیت بهمزه مضموم
نیم سال و کسر نون و تحتانی بر نشر
بمعنی آمده و خواهش ۱۲
۵۲ تعلل از باب تفعل بمعنی بهانه ۱۲
۵۳ تسوف مهمله
بر وزن تعلل بمعنی دیر کردن
۵۴ افتاد نیز این لفظ بنون
بنظر راقم نیامده شاید در کلام
لغت آمده باشد ۱۲
۵۵ بقدر بقاف اسم فاعل از تقدیر
از باب تفعیل بمعنی اندازه
نام حق سبحانه و تعالی ۱۲
۵۶ مکاره جمع مکروه ۱۲
۵۷ مکائد بمعنی مکرها
۵۸ این همایون الی آخر جامع نوشت
کنایت از مکتوب بلیغ و از کلام
که در وی ارواح کرده ۱۲
از سبزه حروف از ابجد الی آخر ابجد
سرو بمعنی حروف آن صحیفه
همچنان می نمود که بازار نو
بکلک خنده خنده حروف کلک
صنعت از تمام کلی ۱۲
نوشت ۱۲ عنبر
بفتح جیم و کسر بای
تشبیه ۱۲ ۱۱ از ای
بمعنی مقابله ۱۲
مجبره بفتح میم و سکون
جا سه و کسر موحده
فتح را
مهمله بمعنی روات
۱۲

سابقه تعارف روحانی و آرزومندی رابطه تالف جسمانی میباشد اما چون هر آوازه در این تشبیه حکمت منوط
بوجود اسباب است و در اینجا تحقیق شرائط از هر باب آن هنوز در محل تعویق آرمیده است و به ظهور در متوطن فعل نه انجامیده
لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب غربت محتجب می نماید و چهره آن مقصود بنقاب امتناع منتقب ۵ یار خسته
نهفته است پس پرده راز + آه گر باد صبا پرده کشائی نکند + قافله سالار همت شد اند بوادی کوشش
گذرانیده و خود را بساحل دریای کشش رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان فروتنی و
افتادگی را برافرازد و در اسرع مدتی و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا را که رهروان شوارع
نیاز و افتقار و سالکان قوارع عجز و انکسار از آن سرمایه عزیزتر ندیده اند و از آن ارمغانی نفیس تر نشنیده
بآن عتبه رفیع مرتبه که مصب بنابیع فضیلت و کمال و مقر سفائن امانی و آمال است برساند اما چه سود
چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود و شرط توفیق موافقت ننمود ۵ فقیر متحمل از بر براه بحر شتافت که بر احوال تعبیر بحر
پای بر دست + متاع خود باب بحر ناکشیده هنوز شکست کشتی و ملاح هر دو باد نشست + سخن دراز کشید و ابرام
از حد ایجاز درگذشت لایزال مجاری احوال بر منهج استقامت واقع باد و در ازمنه عز و اقبال از مطلع سعادت
و کرامت لامع والسلام رقعه اخری ۵ ای نامه که خامه را ازین دل خسته + گفته است بگوش تو فرو آهسته + زنهار چو بر دیار
جانان گذری + آنرا برسان بسوی او سربسته + ۵ سلام قولا من رب الرحیم + و تحیة فضلا من کریم + علی مفضل
قد شاقنی بوصاله + وان لم افز الا لطیف خیاله + عشقت و ما ابصرته غیر انی + سمعت من الحالین وصف جماله
۵ تا گهر وصف ترا شد صدف + سامعه بر باصره دارد شرف + دیده فشاند ز حسد خون که چند + از خبرت گوش بود
بهره مند + کی بود آیا که بود بهره ور + دیده ز دیدار چو گوش از خبر + شوق و آرزومندی بشرف دست بوسی حضرت خداوندی
که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت نهمت بلندان هیچ از نسبت که بدرگاری دوات دهان بسته و دستیاری
قلم زبان شکسته در طی صحائف نشر آن مقدور باشد و در طول طواسین آن میسور اما چون در این زمان والاجناب زبدة العلما
و عمدة الفضلا کاشف حقائق العلوم موضح دقائق الفهوم ذوی الملکات القدسیة و الکمالات الانسیة المولی
الاکرم الامجد نور الملة و الدین محمد از آنوقت باز که متوطن این دیار اند به تودد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند
عزیمت آنجانب کرده بودند و روی توجه بآن جهت آورده این رقعه مصحوب ورقی چند در شرح قصیده میمنیه

فارضیه نام قصیده ۱۲ — ۵۲ منیف بروزن — ومعنی شریف ۱۲ — استقبال بروزن استقبال — ۵۴ بمعنی نزد او بودن ۱۲ — ۵۵ ابراهیم بمعنی — روشن تر ۱۲ — ۵۶ جمع باعث ۱۲ — تحریض بضم و بمعنی — ۵۷ ابرام بمعنی — برانگیختن ۱۲ — ۵۸ تصریح دادن ۱۲ — ترشح بمعنی نزدیک کرده شده ۱۲

فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص الاعتقاد وتاکید الروابط المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص گشته تحفه مجلس شریف وهدیه موقف منیف میگردد ع زهی سعادت ودولت اگر قبول افتد ۔ وچون شواهد فضل وکمال استحقاق واستقبال مشار الیه ازان اجلی ست که بتوصیف وتعریف احتیاج افتد وبواعث اکرام وافضال خدام سده مثال ازان بقوی که بتحریص وتحریض مفتقر باشد وران باب شروع نمیرود ۔ شاه شناسد گهر شاهوار ۔ صنعت دلال نیاید بکار ۔ خدمت خواجه درویش مشرب جوانی به پیری ملقب بمقدم شریف ارزانی داشته همواره بذکر مکارم اخلاق ونشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه زبان تر دارند ومشام جان مشتاقان معطر آری ۔ باد که هم صحبتی گل کند ۔ خالیه در دامن سنبل کند ۔ نافه چو با مشک شود رازدار ۔ جیب صبا گردد ازو مشکبار ۔ زیاده ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد سعادت بحرمة النبی رقعه اخری بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار واختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی جناب مولوی احسن الله عاقبته ودام عافیته که غریمت آن کعبه آمال کرده وروی توجه بدان قبله اقبال آورده از باریافتگان آن آستان که سر منزل استان التماس تفقدی واستدعای تودودی میباشد ۔ چه حاجت که گویند با آفتاب ۔ که بر فرق نزدیک یا دور تاب ۔ چو خورشید تابان دهد فیض نور ۔ نه نزدیک محروم ماند نه دور ۔ توفیق رفیق باد والسلام والاکرام رقعه اخری ۔ ۱۱ روم بعدی من ملیح الروم ۔ وهواه حل تقلب المهموم ۔ لولا رجاء الوصل منه محققا ۔ لاختل نظم وجودی الموهوم ۔ شد از تو معدن حسن وجمال روم خوش آن ۔ که در هوای تو رخت وفا بروم کشید ۔ رسید پیش تو دائم حدیث گریه من ۔ ببین که دور ز رویت چها بروم رسید ۔ بعد از تعرض بعرض تحیات عرضه عرضه جلال لطال اشکال اشکال خامضة النتائج حافیة المناهج علوم حقیقی وفتاح معاقد قواعد عسیر المدارک عریضة المسالک معارف تحقیقی الذی فوق بصرف همته نحو بیان المعانی بدیع منطقه وفصیح کلامه فاز لبذل جهده وطاقته تمهید اصول الدین وبسط فروعه واحکامه وای المیل الطبیعی بالتایید الالهی الی ریاضة نفس الفضیة لاکتساب وکمالات الحکمة العلمیة والعمیة شمس الله کاطوار العالی زین الهدی کهف الوری بمکارم رسوم جلت فرائد مدحه ان تطوی فی طی المنثور والمنظوم لازال فی حل الامور وعقدها متاید بالواحد القیوم وحیاه فیاض العلوم بفضله علما یودی به الی المعلوم میگردد که چون مفاوضه فضیلت انتما الزمن الماء الزلال علی الظماء بر لب تشنگان وادی فراق وجگر خستگان

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفوت مسرت وافی رسانیده و جان
رستم رسیده را غذوبت آن مورد عذب از مرارت عذاب هر مخالف و منافی رهانید فقبلتهاثم قابلتها
بصحف الامانی بلا ذریع طرف فکانت کما شئت لفظا بلفظ و جارت کما رمت حرفا بحرف از مضمون آنچنان
مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بزبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از مخادیم رسانیده
در مجلس سامی لازال سامیا مذکور شده و بامضای آن مامور گشته لاجرم تاکیدا لرابطة المحبة والاعتقاد بل
انقیادا لامره الواجب الانقیاد باوجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تفرق بال و تشتت احوال و فقدان
جمعیت اسباب و جدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت اوراق چند فراهم آورده چون زنبیل درویشان
دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود
و تاصد بیدرنگ آنچه در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نانجامید رجا واثق است و امید
صادق که عنقریب قریب مجیب عز شانه توفیق ترتیب و تالیف آن رفیق گرداند و مخزن خاطر مخزون را بطور آورده
به مجلس بانواع فضائل مشحون رساند بمنه والسلام والاکرام رقعه اخری ایزد که باوج ما قلم رانده است
بر ما و تو اسرار قدم خوانده است با او دل ما یان پری مانده است کش بادیه پشت قلم رانده است
هر چند باختیار مشهورم من در مذهب جبر جبریان و ورم من مهجور را اختیار سرورم من باد هوای اختیار
مجبورم من نامه بخامه بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از تموج بحر قضا و قدر
در تلاطم نوشته در کلام ازلی و نویسنده در متکلم حقیقی کم بلب تشنه از تمتع سراب جودی مرو بر تجرع شراب
بیخودی دلیر رسید و قصه ار رسانید زاندیشه کار و بار بیرونم کرد در ربقه روزگار بیرونم کرد بر من
صدمات قهر جباری ریخت و ز عالم اختیار بیرونم کرد لاجرم از مقام اضطرار رعونت اختیار بهر چه بر
زبان خامه و اوند سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه زبان کشاوند صورت تحریر یافت لازال مجاری احوال ملازمان
بر نهجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد رقعه اخری صحیفه شریفه منطوی بر عبارات
و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجر از اطیب اقوات رسانید
جان را خرسندی و تن را نیرومندی داد شعر القوی به کالغذاء الذی یقوی به مهجة نیتندی در انجا

غدوبت بضم غین
بمعنی شیر نی ۱۲
مورد بمعنی جای ورود
شیران سیراب شیبان
آب ۱۲
مرارت
بالفتح بمعنی تلخی ۱۲
فقبلتها ثم قابلتها
پس بیم پس مقابل
کرد و معنی آن چیزی که
از زرد را بدون کیسه
پس کرد و بدینجا
فقط بلفظ
و امید بنگر قصد کردم
حرف بحرف ۱۲
لازال جاری
باد بلند ۱۲
آقای برای تاکید
محبت و اعتقاد دل را
فرمانبرداری حکم کردن
بست فرمانبرداری آن ۱۲
بال بسبب
جان و دل ۱۲
زنبیل ابنان درویشان
که اسباب گدائی را در آن
نهند بهند آنرا جهولی
نامند ۱۲
تالیف
بمعنی پیچیدن ۱۲
منطوی اسم فاعل از انطوا
بمعنی پیچیدن ۱۲
متکلم حقیقی
حق سبحانه و تعالی ۱۲
سراب بسین مهمله بمعنی
ریگستان مشابه آب ۱۲
ربقه بکسر را مهمله
و سکون موحده و قاف
بمعنی رسن گلو بند ۱۲
رعونت بضم را مهمله
و عین مهمله بمعنی نخوت ۱۲
اقوات بالفتح
زنگ قوت بمعنی روزی ۱۲
القوی اه
ای قوت داده شرم
من بان خطا مانند غذا
آنکه قوت
پابد بان غذا جان غذا خورنده ۱۲

از کلیات این فقیر استخبار نموده بودند از جزئیات احوال استفسار فرموده و وقت حاضر در جریان امور
بر نهج سابق ست و زمان حال در تحول احوال ماضی موافق و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن
خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین ؎ ای کرده حدیث عاشقان دیر بدیر + بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر
بر عاشقی از جان و جهان آمده سیر + امروز بود چو دودی همچو پریر + حق سبحانه همگنان را از گرفتاری خود برهاند
و بگرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه وجوده الی بعض الاخبار جرون شعر شمس تنورت و اضاءت
بهاجرون + اما اسعد الذین الیها یهاجرون + زینسان که ز ابر دیده دریا بارم + روزی فگند بموج دریا بارم + چون
یار گرفته جا بدریا بارست + خواهم برد این سیل بدریا بارم + مرفوع آنکه احوال اینجا بموجب دلخواه است و دیده انتظار
بمقتضای وعده خدمتش براه دولت و سعادت مستدام والسلام بقاضی مجد الدین حسن یزدی ؎
وردت علی صحیفة من فاضل + فی الفضل افاق افاضل الآفاق + لازال مجد الانام ممجدا + حسن الشمائل طیب الاخلاق +
نی کلکش نبات فکرت راه به نبات حسن به پرورده + غره صبح را ز طره شام + رشک رخسار نوخطان کرده +
قصه کوتاه شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + نامه چون غنچه نو شگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بوی که
در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم مودت و اخا بمشام جان و دماغ جنان رسید
در طیب اوقات و رویة الفوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال
خدمت مولوی اقضوی اعلمی اکرمی افضلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق و عطر افشان کاشانه مهجوران
مشتاق گشت ؎ غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او + باغ دل زان غنچه خندان چو گلشن تازه شد +
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاطفه که از فحوای آن مطالع افتاد مخبر و شکستگی و تعلق و دلبستگی
بموقف عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق موهم ست بمبالغه اغراق
و آن داب منشیان و دبیران ست نه شیوه شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار
میرود و لایزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام

مکتوب به بعضی از مشائخ مهنه که بر کناره مکتوب شکایت گونه نوشته بودند ؎

مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم + که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشان + پس این گرم تر

که ز کاغذ چو بر طبق کنی آنرا + طفیلی و گرانم بران کناره کشانی + شکر خامهٔ لطائف نگار که بر حواشی نامهٔ نامدار
این مهجور بر کران مانده و از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را
نسخهٔ شفای عاجل فرستاده بر زبان شکسته ادا نتوانکرد و بسخنان برهم بسته استقصای نتوان نمود لاجرم طی
بساط شکر کرده و روی بر بسط عذر آورده میگوید ؎ گر ز هر برگ گیاهی دهدم دهر زبان + شرح یک رشحه ز ابر
کرمت نتوانم + ور ز هر شاخ درختی کندم چرخ قلم + شکر یک نقطه ز نوک قلمت نتوانم + التفات خاطر خطیر که
حالیا این فقیر از معاتبهٔ دلپذیر بر تقصیر توبه از نواحی مرد و ماچان بموقع اشراق آن آفتاب خاوران
در می یابد اگر آن زمان دریافتی هر آئینه از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت ها شناخته بخدمت شتافتی
اما چه سود چون آفتاب این عنایت آن روز پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیازمندان را باوج عزت و ذروهٔ کرامت
نیفراخت ؎ یکچند بخاک مردم افتاده نزول + مردی خبری ز تو نیاورد رسول + تا یافتمی از آن خبر بوی قبول
برداشتمی بسوی تو راه وصول + مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفی ست در عذر
تقصیر و تحملی در دفع خجالت و تشویر والا ذره حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارای
اینگونه حجت و داوری ؎ ای روی تو از آفتاب انور + خاری بمثل کز تو خلد در بستر + آن خار کرم ز گل بباید خوشتر
خاک همه دشت خاورانم بر سر + سخن دراز گشت و گستاخی از حد ایجاز در گذشت ظل عالی و سایهٔ مکارم و معالی
بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد و علیه و علیهم التحیة والسلام

در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند شعر

وردت علی صحیفة من مفضل + حط الانام بفضله و نواله + لازال ممدودا علی الوری + فی مسند الاقبال ظل جلاله +
بنام رهی نامهٔ نامزد شد + ز عالیجناب صدارت پناهی + مگو نامهٔ منثور لطفیکه باشم + بتشریف آن تا قیامت مباهی +
شکر نامهٔ مشکین طراز و عذر خامهٔ مسکین نواز ملازمان آستان رفیع لازال ملاذا لکل شریف و وضیع میسور قلم
مکسور اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نبوده لاجرم تقاعد آزادی الواجب نمود ؎ اگر عهدها عذر آن لطف
خواهم برون نارم از عهدهٔ آن کماهی + همان به که از معذرت لب ببندم + که هم لطفش از خود کند عذر خواهی + و چون
شرح معانی نیازمندی و اخلاص از توهم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار صورت اقتصار جز بر قاعده

ظاهر بنیان خودنمای جاری نی سد آن باب نیز کرده شد ؎ ز شوق نهانی عبارت چه حاجت +
چو بر سر دل سیه دل گواهی + داعی کمینه را جرأت این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المامور معذور
متصدع گشت ؎ ز درویش صادق درین ره چه لائق + دعای شب و همت صبحگاهی + بآنسان که خواهی
نصیب تو بادا + بقای مصون ز احتمال تناهی + ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت بدارد

جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین انجی شعر

ریح الصبا اهدت الی نعیما + من بلدة فیها الحبیب مقیما + انی اظن نسیما من طیبه + و هبوبها من عنده نسیما + صبحدم بوی
ز گیسوی تو آورد نسیم + تازه شد با دل من عشق ترا عهد قدیم + رشحه خامه مسکین نواز که بر صفحه نامه مشکین طراز مرغان
اولی اجنحه را دام نهاد چون سواد دیده از باب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور فی ایمن وقت و اکرم
ساعت بدین قلیل البضاعت رسید ؎ فذکرنی عهد لکم ما نسیته + و یهیج احزان الفواد شوقا + لم یفلی منه شوق مبرح
واضرم فی الاحشاء نارا فاقلقا + از هر حرفی فرخی روی داد و در هر لفظی مشاهده لطیف افتاد ؎ کام دل از وسوسه
حاصل کردم + بر چشم ترش ز شوق منزل کردم + و آنکه پی یادگاران کلک و بنان + در گردن جان و دل حمائل کردم
هر چند حصول این مراد از حوصله این بیحاصل بیرون بود و وصول بدین مرام از مرتبه این شکسته دل افزون
اما ع چون لطف تو عام ست زینهار چه عجب + آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه تر دامنی تابد پاکش را از آن
چه باک و اگر باران نوبهاران بر کشت زار سوخته خرمنی بارد فیض عامش را از آن چه زیان ؎ تو ئی
ز احسان و فضل آن ابر نیسان + که بارد بر بلند و پست یکسان + چو آید فیض بخش از بحر زخار + نه گل ماند از و محروم
نی خار + اضعاف انواع الطاف و اصناف اعطاف که از فحوای نامه میمون و مطاوی صحیفه همایون بذائقه
ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده میشود ؎
چو گل بخنده در آمد لب امل ز نشاط + اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول + قصه غصه فراق و حکایت شکایت اشواق
قیاسا علی مفاوضات ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم برین دو بیت اقتصار کرده می آید ؎
نوان اللیالی عذبت بفراقنا + محاو مع عین اللیل نور الکواکب + و لو جرع الایام کاس اشتیاقنا + لاصحت
الایام شبهة الذوائب + ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

خاطر شامل حال دارند ؎ باشد که بدین سبب برآید کاری + و اگر چنانچه عند انتهاز الفرصة بی آنکه وجود کمینه
درمیان باشد از روائح انفاس متبرکه حضرت ارشاد مآبی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظل ولایتهم علی مفارق
الغائبین والحاضرین ابد الابدین و دهر الداهرین استشمام رائحه یعنی دریوزه همتی و التماس فاتحه نمایند غایت بنده پروری
و کمال مرحمت گستری خواهد بود ؎ ای ببزم وصل حاضر غائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست +
داعی کمینه را جرأت این مقاوله و گستاخی این مرسله نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق
والشیم خواجه فلان لا زال فی کنف الاله مکرما عزم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را بر خاطر خادمان
آن آستان و ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ابرام از حد گذشت سلام الله و تحیاته و برکاته اولا و
ظاهرا و باطنا والسلام رقعه اخری ؎ بقیت بقاء لا یزال فانما + بقاؤک حسن الزمان و طیب +
ولا کان لمکروه نحوک مذهب + ولا یصروف الدهر منک نصیب ؎ شد نی خامه دلم را ترجمان +
بشنو از نی چون حکایت میکند + با زبانی تیز و چشمی اشک ریز + از جدائیها شکایت میکند + محنت تمادی
ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آن ست که بامداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات
تصدی و تقضی از عهده ادای آن توان نمود ؎ بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح مشتاقی + اما چون خدمت
برادر حقیقی و دوست تحقیقی وفقه الله لما یحبه و یرضاه بهابه کیسه آب و گل روی در کعبه ارباب دل کرده متوجه
آن صوب بود صواب نمود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه راستان ست گذرانیدن
و بر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن ؎ نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت
که خود را بر تو می بندم بسالوسی و زراقی + هر چند سلام قطره بدریا عجب ست و پیغام ذره بخورشید
والا خلاف ادب اما چه توان کرد ؎ نبض عاشق بی ادب بر می جهد + خویش را در کفه شه می نهد +
خیر الکلام ما قل و دل اگرچه این پریشان از دلالت عاری ست بحمد الله که قلت اختیاری سایه عالی بر مفارق
ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام والاکرام رقعه اخری ؎
ای مرغ گر شوی سوی تبریز تیز تر + از حال ما ببر سوی تبریزیان خبر + کامشب شده است حرقه ارباب فقر را + دامان و جیب
خشتک و تبریز تیز تر + معروض آنکه جمیع فقرا و مساکین آدم وار بین الماء والطین در قریه نعمت آباد که

از زوال نعمت ایمن باد و دست از خود شسته اند و مشغول بدعاگوئی و خیرخواهی و انتظار نوشته خواجه شاهی نشسته
چه خوش باشد که از فضل الهی گدا یا نزار سد منشور شاهی + دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری هو الحی ناصدها انا الیه راجعون کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید + که صرصر اجلش
عاقبت زبیخ نکند + که ریخت تخم امانی بکشت ارجمان + که برق حادثهٔ آتش بخرمنش نفکند + چگویم از
اخبار واقعه دشوار پدر روار بزرگوار حشر الله الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان
دل افگار چه رسید و چه نویسم که از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثهٔ هائل آن قدوهٔ اماثل تغمده الله بفضله الکامل
وعفوه الشامل بدین از دست رفتگان پای در گل ماندگان چه افتاد هذا غم عم بتفاصیل الاجزاء + والم الم
تیبا عیض الاعضاء جان ریش و جگر پاره و دل پرخونست + از دیدهٔ غم دیده چگویم چو نیست +
اما چه توان کرد هیچ پدر بوجود در نیاید که رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ پسر بسر خوان حیات نه نشست
که شربت مماتش نچشید گهی یعقوب را سیب غم یوسف همی پرورد گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد +
بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر مقبلی از مضیق وطن حس در هوای افضای عالم قدس پر و بال کشاید اهل بصیرت را
جزع و فزع نشاید چون طوطی جان از تنگنای نشیمن تقیید رهائی و رخصت سلامی مع اطلاق آورد ارباب دانش را جز رضا
بقضا نباید مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست + آمد ز فضا بر قفس تنگ شکست + بانگ زنان کز قفس تنگ
بجست + او جلوه کنان کز قفس تنگ برست + هر چند این برادر درین واقعهٔ جانگداز انباز بود و در مصیبت نامایم متساهم
میخواست که بهر تسلیهٔ خاطر آن برادر و سایر عشائر اعزه الله تعالی بالسعادة والعزة فی اسرع وقت و اقرب
ساعت بآن جانب متوجه شود اما بسبب وفور علائق و هجوم عوائق در توقف ماند کهن درخت برو سند
اگر ز پای فتاد + نهال نو برز آسیب هر ایمن باد رقعهٔ اخری بعد از رفع سلام و شوق کلام در
بیان کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی بپیری ملقب
که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت
ایشان ست نه حصول آمال و امانی و وصول بمزخرفات فانی چه هیچ عاقل پوشیده نماند که کام این جهان چندان
نیرزد + که کامی بهر او برداری + جایی متوقع از مکارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه بمقدم شریف او را

مغتنم شمرده و شرائط اکرام و احترام او بجای آورده در هر مهمیکه رجوع کند اهتمام نمایند و در مصلحتی که بعرض رساند
التفات نمایند که بیشک امداد هر که ازین طائفه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده
وسیلهٔ نجات و واسطهٔ رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق خیر از خود در خود که سرمایهٔ دولت ابد
و سعادت سرمدست رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری صاحب فضل جلی مولانا درویش علی که
در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم و غزل فرد و بی همتا میان اصحاب قلم بخوشنویسی
مشهورست و بزبان ارباب بیان به ویسی مذکور ؎ آنکه پاک و لطیف میگوید + گر قصیده و گر غزل ویسی ست
در حساب هنر اگر دگران + بست باشند فی المثل وی سی ست دیرگاه است که گوشهٔ خاطر بجانب این فقیر میدارد
از زمرهٔ محبان و مخلصان میشمارد ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا که تشریف حضور ارزانی
فرمایند مقدم شریف او را مغتنم شمارند و شرائط تعظیم و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده هر چند با ظهر فضائل و شمائل
او مشغولی باین سفارش فضولی مینماید چون آن بنا بر الحاح و اقتراح او بود باشد هر که داند بی شبهه معذور فرماید مرا حق
سبحانه و تعالی و همگنان را از خود رهائی و با خود آشنائی کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری عارفه که
ملازمان حضرت بادشاهی دین پناه و شهریار معدلت شعار بوسیلهٔ سببی و واسطهٔ طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از
شرف خدمت ملاقات محروم بخراسان فرستاده بودند رسید و از آنحضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان
رسانیداری ؎ عطاهائیکه شاه معدلت کیش + فرستد سوی درویشان دلریش + دلیل رافت و احسان شاه اند + بر اقبال و
قبول او گواه اند + خصوصا این گوهائیکه پیداست + فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست + درخشان روی شان
در برق لامع + ز قرآن وصف شان صفراء فاقع + سرور انگیز دلهای پریشان + تسر الناظرین در شان ایشان +
فرنگی اصل لیکن شاه دیندار + رهانیدست شان از قید کفار + گرفته پیش هم راه کریمان + سیاحت در دیار اهل ایمان +
ز کثرت گرچه بیرون از شمارند + چو بخششهای شه حدی ندارند + چو گیری از شمار آغاز و انجام + رسد حالی شمار آن باتمام +
الا تا آفتاب عالم افروز + زر افشاند ز جیب صبح هر روز + بکف شه همچو خورشید درخشان + بفرق خاکیان باد از زر افشان +
ظلال عالی مدی الایام و اللیالی مخلد باد رقعهٔ اخری جناب فضائل مآب لطائف اکتساب مولانا سیفی که
در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال اند و در حدت ذهن و دقت خیال مشرف به رتبهٔ کمال و در صناعت

تعمیه نامدار آنرا نام گم کرده اند در حل معمیات بمشکل کشائی نام برآورده میدان قافیه سنجان در مقام مقاوله ایشان تنگ ست و میزان عروضیان در معرض معارضه ایشان بی سنگ بعد از مدتی بعید مزید پرتو التفات بر کلبه تاریک نشینان انداخته اند و مشام ذوق شان بروائح التماس خود معطر ساخته مامول از کرم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف بخیر واجب شمارند حق سبحانه و تعالی همگنانرا از ظلمت گرفتاری بخود برماند و بر آشنائی بخود برساند والسلام رقعه اخری این مجموعه ایست مسمی بهفت اورنگ مشرف بشرف قبول دانشوران صاحب فرهنگ بترسم خزانه و اسم کتابخانه شهریار اعظم خداوندگار عالم عامر مصر دولت القاهره و کاسر قدر صولة الاکاسره الذی امتاز من السلطنة کما امتازت من الشهور سنة الاشهر الحرم اعنی السلطان ابن السلطان ابا یزید الروم ؎ الله ابقاه فخر السلاطین الله زیده فی الدنیا والدین الله ابده فی مسند العز محفوفا به تمکین و حرر ذلک فی سادس شهور السنة السابعة من السنوات المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعه اخری معما باسم عثمان که حلی از نظم و نثر می آید ؎

آورده بعین کعبه دل حج درست + لیکن چو حساب کرد از آن رکن نخست + لبیک زد ار حد بدر و روی نهاد در کعبه آمال که خاک در تست + این معما نامدار صدفیست حائل دری شاهوار اعنی نام حجسته فرجام دریا کفیکه یک گوهر از آثار او از هر چه در عمان بر سر آمده و جیب آمال و امانی باسمت بی پایان از مبادی لطف دیر بر آمده ؎ عشق بزور و زر نیست بیزاریست + هر که بیزاریست در خور بیزاریست + چهره زرد باید نه بدره زر طریقه همین ست ازین بگذر ؎ ما نه سیم سره نه زر داریم + زان لب خشک و روی زر داریم + عاشقانرا کجا دهد زر دست + وجه ایشان همین رخ زرد ست + کرده از اشک آستین پر سیم + قیمت در وصل می پرسیم + درین راه نام نیک جب تنگست + ناموس بیک حرف کن که وقت تنگست + ورق ورع و زهد در پیچ + جریده رو که راهیست پیچ در پیچ ؎ در خرابات عاشقان زنهار + از سر عفت و ورع نائی + زانکه با یکدیگر نیاید راست + دعوی عاشقی و رعنائی +

رقعه اخری بسلطان شاهجهان که حقیقی تخلص میکردند دیوان خود فرستاده بودند نوشته شده ؎

بده ساقی آن جام گیتی نمای + که هستی ربائیست و مستی فزای + بمستی ز هستی رهائیم ده + بمستان عشق آشنائیم ده +

بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز + که در پردهٔ دل بود پرده ساز + بشکرانه کز پردهٔ گفتگوی + عروسان معنی نمودند روی +
زگلزار فردوس آمد گلی + بسر منزلی بینوا بلبلی + زباران جود و سحاب کرم + زلال بقا یافت خاک درم +
ز دریای اسرار فیض جدید + بلب تشنگان سواحل رسید + سخن کوته از زادهٔ طبع شاه + که دانش بآبست و عرفان پناه +
همایون کتابی چو درجی ز دُر + رسید از گهرهای تحقیق پُر + درو هم غزل ماند و هم مثنوی + هم اسرار صوری و هم معنوی +
شده طالع از مطلع هر غزل + فروغ طباشیر صبح ازل + ز مقطع چگویم که هر مقطعی + که فیض ابد را بود منبعی +
بصورت پرستان گوئی مجاز + ز شاه حقیقی نشان داد باز + چو در مثنوی داد داد سخن + نوی یافته رازهای کهن +
در اسرار ادراک ام الکتاب + ز هر مصرعش عقل را فتح باب + زهی نامه و دلکش و دلکشای + که شد
جان عطار ازو عطرسای + بود مثنوی لیک آن مثنوی + که شد فیض ازو خاطر مولوی + ز بس گل که از راز
در وی شگفت + همی شایدش گلشن راز گفت + بود پایهٔ آن سخن بس بلند + کی آنجا رسد وصف ما را کمند +
سخنهای شه کز دل پاک خاست + بپاکان که شاه سخنهای ماست + بدین نکته باشد دلیلی تمام + کلام الملوک
ملوک الکلام + من از وصف گفتار شه قاصرم + بمدحش چسان ره برد خاطرم + چو خفاش را نیست نور بصر +
که بیند بروی زمین عکس خور + کجا آورد هرگزش دیده تاب + که بیند بر اوج فلک آفتاب + فرو بند جامی
زبان مقال + که تنگ است اینجا سخن را مجال + چو رسمیست دیرین که ختم سخن + بود بر دعا بر دعا ختم کن +
الا تا قوابل ز فیاض جود + پذیرند همواره فیض وجود + دل پاک شه قابل راز دار + در فیض بر خاطرش باز دار +
سپهرش بفرمان جهانش بکام + دعاگوی او انس و جان والسلام رقعهٔ اخری ؎ رفتی به بهانه آنکه باز آیم زود +
شد زود تو دیر دیر هم رو ننمود + منتظران را دیده براه بود و شکسته خاطران را سینه پر آه اما چه توان کرد و غصهٔ این قصه
با که توان خورد ؎ هجری که بود مراد دلبر + از وصل هزار بار خوشتر + مرادت محصل باد و تفرقها بجمعیت مبدل
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ای دیدهٔ خونبار و دل سرگشته + محروم ز صحبتت بخون آغشته + مردم
ز تو نامه کنم عرض دواتم + تصدیع جواب نامه ننوشته چنان استماع افتاده والعهدة علی الراوی که در مطاوی صحیفهٔ فنون
فضائل را حاوی ذکر بعضی طفیلیان بسهو القلم ام بعمد الکرم ؎ رفته است لاجرم سر افتخار + بر آسمان رسانید و
ایوان اعتبار + از کیوان گذرانیده باین چند کلمه ناپرداخته بتکلف ناساخته متصدع گشت حق سبحانه و تعالی

حاضر بیگناه را بخود پیوسته و از غیر خود گسسته دارد والسلام والاکرام علیکم اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً
رقعهٔ اخری ۵ احاطهٔ اتحاف التحیات بانما بالی سدرة العلیا و المجالس العالی ولکنه فی شان من کان مثلکم
یکون خلوص الود و یدین استثنائی بعد از رفع نیاز بلسان اختصار و ایجاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا
کمال الدین حبیب الله که دیرگاه درینجانب تحصیل علوم و اکتساب فضائل اشتغال تمام داشته اند و در بسیاری
از اوقات فقیر انرا بتشریف حضور مشرف میساختند سلسلهٔ شوق بتقبیل سده سنیه و جاذبهٔ حب وطن و داعیهٔ صلهٔ رحم
در جنبش آمده بدان صوب توجه نمودند و هیچ شبهه نیست که بعد از حصول این مقصد بلند و وصول این مقام ارجمند
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن عنایت کامله محظوظ خواهند شد دولت دو جهانی و سعادت
جاودانی محصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از رفع تحیت و تسلیم مرفوع میدارد آنکه درویش آگاه
مولانا شهاب الدین عبد الله دیرگاه است که از موانست اوطان و مجالست اخوان بی بهره در ممالک
خراسان و ماوراء النهر بتحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود اکتساب نموده
حالا جاذبهٔ حب وطن گریبانش گرفته و داعیهٔ صلهٔ رحم در دامانش آویخته عنان عزیمت بموطن مألوف و مسکن
مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت برسد وظیفهٔ اکرام و احترام بجا آرند و در هر مهمیکه
رجوع نماید التفات و اهتمام دریغ ندارند چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
ایشان ست زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد سعادت زیاده والسلام
رقعهٔ اخری ۵ نامورنامه که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر آمد از حضرتی که خضر وشی
بر سر صدر او گرفته مقرون بالقلم و ما یستطرون که تا دبیر در صناعت کتابت ذو الفنون الف قلم
بر سر انگشت گرفته اند و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صاد مفتوح چشم کشاده بر عنوان
صحیفه چنین نیفتاد و هیچ آفریده را چون همزهٔ محدوده سر افتخاری که بر کشیده جز باطلاع بر جواهر این
فریده باوج آسمان نرسیده از هدایت اوصاف آن وصاف بی نصیب و دوران بی نصیبی حاصل وی
نشده وی بس غریب سکون و تحقیقی که در اوائل داشت زوال گرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفت
لاجرم از سر وصافی گذشته دوران گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شانه سه دندانه سین

سر سینه رخنه رخنه نزدیکان دور نشین را مو بمو شرح کرده و پشت خمیده لام با دل بی آرام مجوران ستهلم را
بسر حد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سازداد ارباب محبت و وداد را باز نموده باستدارت حلقه میم
از حلقه گوشی مخلصان قدیم در دائره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده از سین تیز دندان
کشاده حلقه از رشته جان + سلامی از کمندی طره لام + دل صاحبدلان آورده در دام + سلامی
خوشتر از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمه میم + عیان دریای طوبی عین تسنیم
تحفه مجلس که صدارت محل آن ثمرات سدره اعلی ست و از آغاز و انجام جلال و جمال در جوانب آن پیدا و هویدا
میگردد سلامی زکلک عنبر افشان معانی + رسید از ره یکی مشکین صحیفه + نیاز کس جواب آنکه بحر ست + پر از دریای
اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همة الشریفه + مکتوب مرغوب مصحوب سخنانی بدیع الاسلوب
فی ایمن وقت و اکرم ساعت برین قلیل البضاعت رسید سلامی زنظمش صد گهر منظوم دیدم + زنثرش لؤلؤ منثور چیدم +
چو آتش سالک دولت منتظم باد + چو این طبعش پریشانی مبیناد + والسلام رقعه اخری لازال قدره بین الاکارم
عالیا + و بدره علی سپهر المکارم جلیا + بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خواجگی
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول و ترحالش ارادت صحبت ایشان بآنصوب
عازم ست و بادراک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمره محبان و مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت
شامل حال او دارند حظ روحانی و جسمانی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعه اخری نوازشنامه فروغ تخم سعادت
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان زاویه فقر فنا شد و نامزد
روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن ترتیبش زبان ناطقه قاصر ست و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
طوبی لبلیغ صدر عنه ذلک الکلام + و بشری لفصیح انتظم منه ذلک النظام + زکلکش یافتم جان بخش فیضی که با جانم
چو شیر و شکر آمیخت + خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی
این ثمر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضه آن چه طیفه و عا
بجنبیدن نه حق سبحانه و تعالی قرب خدمتش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب
هر حاجتمند گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعه اخری

عین تسنیم ای چشمه تسنیم
روح بهشت ست ۱۲
ثمرات جمع ثمره بالضم
بمعنی بهتر و بلند ۱۲
معنی آمای مددگار من
در نوشتن جواب بنگر ۱۲
فی ایمن وقت آن وقت مبارک تر
وقت ۱۲ آتش آن
اشارتست بسوی مظلوم
باین اشارتست بسوی منشور ۱۲
۴۹
لازال آمای همیشه باد
ابنه آن در میان بزرگان
بلند و ماه کامل آن بر آسمان
بزرگیها روشن ۱۲
ترحال بر وزن تفعال بمعنی
کوچ کردن ۱۲
طوبی
ای خوش باد برای این طوبی
از این کلام و خوش شجری باد برای
فصیح که آراسته شد از آن این ترتیب
معارضه از باب مفاعلت
بمعنی مقابله و برابری ۱۲
انجاح جیون
از باب افعال
ترحم و حمای حط
بمعنی نزول کردن
حاجت ۱۲
آتش آن اشارت
بسوی انجاح
تعظیم نشین برای
بسوی صاحب
نوشت ۱۲

لقد جاء من اقصی مدارج همتی + و معرج امالی و مرجع اوطاری + کتاب جلیل یرتقی بنزوله + الی الذروة العلیا
معارج اقداری + رسید از غوانی دیار معانی مثالی بتوقیع عالی موقع عروس بشگون ستائر مستر نگاری بمشکین براقع
مبرقع ز وال همه مکرمت تا بآخر + ز مطلع همه موهبت تا بمقطع + حروفش بارباب معنی کشاده +
ز هر چشمه تنگ بحری موسع + سواد خطش ظلی از نخل خامه + بانوار اسرار قدسی مشعشع + دیده رمد دیده از مشاهده
آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت بازاء هر حرف ازان سواد قواعد محبت و
وداد بمعرض عرض رسانیده میشود و در مقابله هر لمعه ازان نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل تابیده
میگردد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع مرخص جرأت اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی باقدام اهتمام
برین مقاوله تنزل دبیران خبیر تواند بود مرتبه مخاطبه فقیران حقیر ؎ والا کی رسد بر چرخ والا + زمین را گفت و گو
با این نژندی + بخاک راه یکسان بود ذره + فروغ مهر دادش سربلندی + زیاده اطناب موجب شامتست
و اسهاب فالاقتصار اولی و الاختصار علی وظیفة الدعا اجدر و احری ؎ روز مین و ملک یمین و یسار او +
ملک یمین خسرو فرخ یسار باد + بر هیچکس چو ملک جهان پایدار نیست + میکش به نیل مملکت پایدار باد و السلام
رقعه اخری انا لله و انا الیه راجعون ؎ در ماتم آن ماه چو گردون گرید + هر شام و سحر اشک شفق گون گرید +
چون چشمه خور ز خاور آید بیرون + بر خاک زمین خاوران خون گرید + چون خبر این واقعه هائله و مصیبت شامله که نزدیک
و دور در تاثیر بآن برابرند و واصل و مهجور در تالم بآن مساوی یکدیگر برین فقیر حقیر ممتحن رسید ع چگونه
شرح دهم کز سماع آن چه کشید + خاطر بران آورده که برسم دبیران و فقیران و بر قاعده اصحاب عادت
نه ارباب ارادت بدوک خامه فکرت رشته چند بر هم رسید و بنوک قلم اندیشه کلمه چند در هم نویسد اما ورق رقت
گرده و سیاهی غلط نموده و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد و دوات جز باین نکته دهان نگشود ؎ کامروز
بجز گریه و ماتم نتوانکرد + وز مویه گری یکسر مو کم نتوانکرد + از قافیه و سجع فرو بند لب خویش + کاینها بجز از
خاطر خرم نتوانکرد + ایزد تعالی جان پاک نورفته پیشین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی محفوف
داراد و طبع دراک غمدیدگان ماتم رسیده را از میل به نیل مزخرفات فانی مصروف و السلام رقعه اخری
لازال نجما لارباب الهدایة و رجما لاصحاب الغوایة بعد از رفع دعا مرفوع آنکه درینولا حامل رقعه که خود را

سلک خادمان میدارد و از زمرهٔ ملازمان میشمارد متوجه آنصوب بود صواب نمود گستاخی این مفاوضه
کردن و خود را بوسیلهٔ این دعا بخاطر شریف آوردن والدعا معا و بصدق الوداد و خلوص الاعتقاد والسلام
رقعهٔ اخری تحیة من الله مبارکة طیبة + علی المجلس المولوی المولی الافضلی + والموقف الاقصوی الاکرمی الاکملی
شمس الذکا نجم الهدایة والتقی + والسید العلامة والسند الوری + ما احضر روض الفضل بعد ذبولها + الا برشح
انامل ابن الخضری + من لو اضیف الیه کل فضیلة + بثوثة فی الناس فهو بها حری + اما بعد فلما شرف سید الاشراف الاجل
بلادنا بمقدمة الشریف وعزم المراجعة الی ذالک المجلس العالی والموقف السامی اصحبته هذا الخدمت رجاء ان اخطر ببالهم
واذکر بلطف مقالهم والمرجو من مکارم الاخلاق ان یعفو عنی هذا الجرأة ولا یحرمونی من صوالح دعواتهم والدعاء
بظهر الغیب اقرب الی الاجابة والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض مخادیم
آنکه رافع این نیاز نامه مجدد شیخ مؤید که ابا عن جد از مشائخ بزرگوار و اکابر نامدار ست چند بار صوفی وار
عصا در یمین و رکوه در یسار روی از زاویهٔ مالوف تافته و بقطع بادیهٔ مخوفه شتافته راحلهٔ وی قوت
اقدام ست و قافلهٔ آن هجوم خیالات و اوهام نه دو شب مقام در یک منزل و نه دو روز آرام در یکجای
کسب معیشت کسان در آبله دست ست و از آن وی در آبله پای رشتهٔ املش را زیادت از حد طولی نیست
و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هر جا که عصا در کوه بر زمین نهد تا راحلهٔ خود را بقوت لایموت
قوت دهد معدهٔ طمعش را بطعمهٔ شیرین یا شور بحد شبع رسانند و کف امیدش به نزل دیناری و یا درمی
سرخ و یا سفید گردانند ؎ ز دخل جود اهل دل کند چرخ + ندارد غیر ازین خرجی و دخلی + بدیناری بود راضی ز گنجی +
بخرمای بود قانع ز نخلی + لایزال زلال شفقت و مرحمت همت بلندان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد والسلام
رقعهٔ اخری ؎ تحیة من الله مبارکة وطیبة + علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی + وبالعز والاقبال والعلم والتقی
واما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة والصحیفة المنیفة علی سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله
علی ما وصل بی عند ورودها من الذوق والحضور وحمدته علی حصل لدی بعد طالعها من البهجة والسرور ثم احتبها
بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریا
عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء واختصرت علی ما هو واجب علی الاحیاء من وظائف الدعا ید یم آله العالمین

علوه و بقیته فی ما شاء ما امکن البقاء والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ ای در طلب تو یکدل و یکرو ما
من حبک لا یروم الا الروما + از لذت وصل و دولت دیدارت لیس احد کمثلنا محروما + بعد از عرض شکستگی و نیازمندی
عرضداشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی اعظمی که چندگاه است که از آن دیار روی ارادت
برین جانب آورده از اوستادان کامل اعز الله تعالی انصاره و ضاعف اقداره تحصیل علوم کرده و حالا
سر حب وطن ظهور یافته و عنان معاودت بآن صوب تافته امیدست که بدولت خدمت و شرف ملازمت
برسد بنظرات لطف و احسان ملحوظ گردد و از آن لحظات فضل امتنان محظوظ دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری نامهٔ نامی مصحوب جامهٔ گرامی که تا من روزگار
خرقهٔ افتقار بی سر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند شد ؎ آستینش چو
جیب عطاران + عطر بر فرق مفلسان باران + علم دوش ذوق و رقت حال + دامن از نقد فقر مالامال + برین
مهجوران از لباس مواصلت عور رسید ؎ باد ابکار خانهٔ صوری و معنوی + دلهای مرده زنده بانفاس عیسوی
نامهٔ خوش و صحیفهٔ دلکش دارد از شرف مورد کورود الماء علی حر العطش ؎ ناگاه برین مفلس غمدیده فتاد +
بوسید و گشاد و خواند و بر دیده نهاد + اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت
و دعا اتحاف میرود و خوفا من ملال الاکثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت آید مقرون باد
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ من جامیم و یار عراقی باشد + از آن اشعارم جمله فراقی باشد + آن به که براه وصل
او صرف کنم + آن مایه ام از عمر که باقی باشد + قرب بادشاه مفضل عادل چنانچه بر سر هوشمند روشندل ظاهرست
بهترین وسیله ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی دستگیری از
پای افتادگان بآن میسرست و پایمردی عنان از دست دادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که خدمت
ایشان دران باب اهتمام تمام دارند امیدواری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت بساعت
در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید و دولتهای جاوید برسند بمنه و جوده والسلام رقعهٔ اخری ؎
علیک السلام یا اهل السلام سلامی + والیک شوقی دائما غرامی + ما رمت شرح الشوق کیف و لا یفی + تقلیل اشواقی
کثیر کلامی + عالی کلام لآلی نظام که بساط حروفش از مواطن وحدت زمزمه ؎ کنا حروفا حالیات لم یقل متعلقات

فی وردی اعلی الفلل بگوش هوش گوشه نشینان زاویه فقر و فنا رسانیده جواهر کلمش از نشیمن جمعیت غلغله
نحن الکلام و سر الحبیب معنا نا نحن الکلم و طور العشق معنا نا در کاخ صماخ چله داران صومعه صدق و صفا انداخته
چون معشوق عربی نژاد جواهر نکات توحید حمائل و پادلدار فارسی نهاد شمائم اسرار تفرید شمائل معجب من سری
فی لیلة طرت اعنت غرة الغرار عن کسرح دان ضلالت بنیل فوائد هدانی بشیخ الهدی صبحا من البلج + در ساعتی
که صدر دولت کشاده بود و فضل و کرم بدولتیان رو نهاده بود + رسید بهر یک جدا جدا بشارت اهلا لما لم یکن
اهدا لموقعه + قول البشیر بعد الیاس بالفرج + لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم جاء فیک من عوجی
رسانیده دیده محروم از نور شهود از ان مجانی بانوار حقائق متلالی جمال شاهد وحدت رو نموده از دل بسر معنی رسیده
پرسیده ؎ او مص برق بالابارق لاجا + ام علی ربی بخداری صباحا + ام تلک لیلاء العامریة اسفرت
لیلا فصارت المسار صباحا + و دل پرده نشین حجب نمود در از حقیقت یگانگی بود بمطالعه آن پرده دو بینی کشوده
با دیده جز صورت ندیده گفت ؎ یا اخت سعد من حبیبی جئتنی + برسالة او تنها بتلطف فسمعت مالم
یسمع و نظرت + مالم تنظر و عرفت مالم تعرفی + آثار نسیم فیض از منظره دیده بسر اپرده دل و از سر اپرده دل ظلمت آب و گل
سرایت کرده همه اجزای وجود از ان نسیم متبسم گشتند و باین مژده فرخنده ورود مترنم ؎ ارج النسیم سری من الزورا +
سحرا فاحیی میت الاحبا + اهدی الینا ارواح نجد + عرفه فالجو منه معتبر الارجا + لا یزال از رشحات سحاب مطیر
آن ناظر خطیر گشت امید امیدواران تازه باد و از نغمات نوای صریر آن خامه دلپذیر بزم سماع هواداران
پر آوازه نمیدانم که در مقابله آن آیات اعجاز غایات عیسوی که مجددا بمقتضای و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
انشار بشارت مرغ مجتبی کرده و بنفس روح بخش فتنفخ فیه جانی تازه از اخلاص نبوی در داده و به نیروی
پر و بال شوق در هوای فسیح فضای فیکون طیرا باذن الله پرواز داده چه گویم و چه نویسم که هر چه گویم
از سر او گیست و هر چه نویسم از دور افتادگی ؎ گرچه تابد کرم شب تاب از سواد شب کجا + نور او در شمع
خورشید و چراغ مه رسد + حقه کحل الجواهر کاورد عطار شهر + کی بگرد توتیای تبر الاکمه رسد + هر حرف که
بر صحیفه ربیان این ساده لوح صورت تحریر یابد نمونه خواهد بود از آثار خامه گوهر بار حقائق نگار
اینجا نموده و هر پرتو که بر آئینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمایش پذیرد شعشعه خواهد بود از لمعات

آن خاطر فائض الانوار اینجا تافته فمن البحر یستفیض الغمام و یفیض علیه یستفیض ؎ من چگویم گشته راسخ در مقام
اتحاد + تا نگوئی کز خطاب تو جواب من جداست + نیست واقع در میان هرگز بغیر از یک سخن + کز دو بینی نام او آنجا
ندا اینجا صداست + باز از هر حرفی از آن نامه بشرح حروف اصلیه مرقوم دور برابر هر کلمه از آن صحیفه بکشف اصول کلیه موسوم
دعواتی چون حقائق توحید رهائی ده محجوبان مضائق تقیید و تحیاتی چون لوامع تفرید خلاصی بخش محبوسان
مراتع تقلید منبعث از مقام ؎ انت الملقن بشری افوزه + وانت یطفی و ضیع الجاعی + و منشی انشار شهود
عنی فیکم حین ادعوکم + مشهود عین بها اتحد المدعو والداعی + از زبان عشق هم بر عشق الامیر و دبعین رضا
مستتر از فروغ بی بصر الحظوظ باد و بحسن اصغا مستفید از صدای ابی تسمع محفوظ هر چند نزاع و التیاع بدولت
اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع ست اما قیاس بکثرت صورت نمود
که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبار انست از قبیل ممکنات ست ؎ لست من الشوق فلا لوم علیک
الجسم لدی لکن الروح لدیک + الشائق والمعشوق ما یفترقان + شوقی و تنی و الی او منک الیک + آنی که شبم
چو صبح فیروزه بست + صبحم خورشید عالم افروزه بست + شوقم بخود از آنکه ز خود دور فتم + کم باشد از آنکه از من امروز
به تست + دیرگاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سوره اخلاص و تقریر صورت اختصاص قلمی کرده همت عرض یابد
اما بواسطه توهم گستاخی در حیز توقف و تراخی مینماید بحمد الله حق سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این مرحله
بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق و المبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از انجانب بظهور آمد آری آری مصرعه
اینهاز تو آید و چنین ها تو کنی + حق سبحانه و تعالی همگنان را نظر بصیرت از حدوث کثرت در معنی وحدت نماد
و وجه همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام والاکرام رقعه اخری ؎ اتی هدهد من عوالی المعالی
والقی الینا کتابا کریما + بدا من مطاویه ستر جلیل + به جدد الله عهدا قدیما + ؎ آمد مرغی بر گل در منقار
بردی خطی از کرم کرده نگار + گفتم کین چیست گفت کز ابر بهار + منشور عنایتی ست بمشت خس و خار +
عرائس معانی ابکار و نفائس ارمغانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم یزل بنقاب
امتناع منتقب ناگاه نقاب شقه کشاده برقع احتجاب یکسو نهاده و بنزدیکان درود اصلان مهجور خورشیدوار
جانب روی هلال کردار گوشه ابرو نمود ؎ از جانب روشنی دیده فزودند + وز گوشه ابرو دل و دین را ربودند +

ای تو فصیحت نکنده و تجزی
انت الملقن الی آخره
تقلید بمعنی پیروی بی تحقیق
مراتع بالفتح بمعنی چراگاه
نع بمعنی رو شنبای
لوامع بالفتح بمعنی چراگاه
طلب فیض میکند
پس در یا طلب فیض میکند
فمن ابحر الی آخره

آنچه بر سم من بسبب
آن دو گویائی من کسی
ضائع کننده بود
گر نگاهای کن عالی پیدا شود
انشار دیدار از من در شما
وقتیکه میخواندم شما را
دیده شده بچشم
بسبب آن یک شد
خوانده شده و خواننده ۱۲
اصغا بالکسر بمعنی
شنیده ۱۲
لست
الشاعی
آنی آخر ای آینه
ادم پس نیست
ملاست بر تو بدن
نزدیک من کمن جان
نزدیک تست و شائق
و معشوق که هر دو جدائی نشوند ۱۲
تسلیک از باب تفعیل
بمعنی دولان کردن ۱۲
مرحله بالفتح بمعنی منزل ۱۲
اتی آمد بدان طرف
سیدان بر تو ان اندا
بسوی من خطی بزرگ
ظاهر شود از جهان آن
بینک بسبب آن
تا نگه کرد الله تعالی
زبانه تیغ ۱۲
مراس جمع عروس
بمعنی یکی نو نشده
شده باشد ۱۲

باعقل فرومایه چه دانم که چه کردند + بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند + گاه از درجه علو و مقام جلال الی حروف
خواندند ؎ کنا حروفا فالیات لم یقل + متعلقات فی دری علی القلل + وگاه از بساط و نواندمال و انبساط
جمال این نکته راندند انا وانت فیه ونحن وانت هو والکل فی هو فسل عمن + وصل دل افسرده ازین نکته خورده
سر رشته دوئی گم کرده وازین مسرود ساز کرده واین ترانه آغاز نهاده ؎ که من کیستم تا که گویم ثنا + بجانان
پی آب روی فرستم + همه اوست من هیچ خیال + کزو میفرستم بدو میفرستم + مدی الدهر کنا هدایا التحایا +
نسینا بشئ ونفضی الیکم + ظهرتم علینا فلم یبق منا + وجود فمنکم سلام علیکم رقعه اخری ؎
با هستی تو زخانه بیرون رفتم + خانه چه کز آستانه بیرون رفتم + با خود بحریم وصل خود خرم وشاد +
نمیری که من از میانه بیرون رفتم + هر چند که ازین گونه مقالات ما مستغرقان درجه کمالات مثمره
قطره بدریا دادن ست وتحف سنگریزه بطحا فرستادن اما چه توان کرد ؎ حرفیکه ازان نادره گو گویم +
زالهای زبان حال او میگویم + بی رخصت او مرا چه جای سخن ست + هر نکته که او گفت بگو میگویم + ومعهذا
چون بحسب صورت مضاف باین فقیر مینماید وازین اضافت بوی ادعای هستی می آید لاجرم اضافت
این رشته بریده وزبان گستاخی در کام ادب عرض میدارد که هر قوم خامه حقائق نگار دقائق آثار شده بود که از رسائل
مجدده اگر چیزی واقعه شده باشد فرستند از فوائد اکابر بجهت حل عبارت فصوص الحکم جزوی چند سواد
کرده شده بود حالا به بیاض برده می آید امید ست که بزودی صورت تمامی یافته بیمن نظر سعادت اثر
بتحقیقت تمامی برسد مقالات وحالات وفضائل وکمالات ابد آلا باد در ترقی باد رقعه اخری ؎
ای خانه تو فاتح ابواب فتوح + در نامه ات اسرار حقائق مشروح + گفتار لبت متاع گنجینه دل + انوار دلت
جای آئینه روح + چون مجموعه شریفه که مقدمات آن فص فصوص حکم وفواتح ارباب همم بود ومقاصد
آن شجره ثمره فتوحات بلکه ثمره شجره ولایت نبوت مینمود رسید ؎ دل یافت جدا لذت ازان دیده جدا +
وین جان سراسیمه شوریده جدا + زان به که شنیده بودم آنرا دیدم + آری باشد شنیده از دیده جدا + ومومن
فعل تحفه بود که بآن مقابل توان کرد ونه در نشیمن قوت ذخیره که در معرض آن توان آورد الا وقتی چند
از ملتقطات اکابر از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است وحالا

کنا حروفا الی آخره یعنی
حروف تهجی بودیم
شمه ایم در بلند بیان
سرای کوه ۱۲
ونوبضم دال مهمله ونون
دواو شد و بعضی
نزدیک قریب ۱۲
انا وانت آه ای من تو
میدان یعنی تو
نتوانی یعنی
از آن کس که بان پیوسته
است ۱۲
ای تا آخره گذشت زمانه که بودیم
نسبت کرده بودیم
فرستاد ای بسوی شما
یعنی باقی نماند از هستی ما
یعنی باقی شد شکر و شما باقی
نماند پس از شما سلام بر شما
نمیری یعنی باقی هستی
از زیستن یعنی عیش
نظمانی ۱۲
مسترقان
از استغراق یعنی فرو شدگان
لجه بالضم والتشدید
یعنی بیاض دریا و قعر دریا
بطحا بالفتح زمینی ست
در مکه شریفه که سنگریزه وران
بسیار ست ۱۲
ادعا
بکسر همزه وتشدید دال بمعنی
دعوی باطل کردن ۱۲
مجدده بضم میم وفتح جیم
وتشدید دال اول بمعنی نو
ملتقطات جمع ملتقط اسم مفعول از التقاط
یعنی برچیدن ۱۲
فصوص الحکم بضم فا وکسر حای حطی
نام کتاب تصنیف مولانا محی الدین عربی
قدس سره در تصوف ۱۲
فص بفتح فا وتشدید صاد مهمله
بمعنی نگینه فصوص بالضم جمع آن ۱۲
فسل بالکسر بمعنی وراد
از ظاهر هم ست ۱۲
قوت بالضم بمعنی آنچه در باطن
باشد ۱۲

به بیاض آورده میشود امیدوارست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگرچه از حقیقت استناد باین فقیر حقیرست
در جهة اقتباس از اکابر کبیرست ؎ عمریست که بی برگ و نوا میگردم + در پیروی نفس و هوا میگردم + چون سر نزد
از صفای خاطر سخنم + گرد سخن اهل صفا میگردم + جز دامن آلوده ندارم چیزی + جز خاطر فرسوده ندارم چیزی + ز اسرار
حقیقت که حریفان دانند + جز گفتن بیهوده ندارم چیزی + با دل گفتم چرا به بد پیوندی + در زاویهٔ خامشیم افگندی
گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی + از سر حقیقت بسخن خرسندی + همگنان را روی ارادت از خود در حق باد و خاطر از تقید
بصور مجازی مطلق والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ خرم دل آنکه از غم آزادم کرد + ز اندوه جهان بنامه شادم
کرد + بی شائبهٔ مسالتی کافم داد + بی سابقهٔ معرفتی یادم کرد + صحیفهٔ مذکر تعارف روحانی و مشوق شوق تالف
جسمانی عنوانش بفوائد محبت مقرون و مضمونش بشواهد مودت مشحون در اطیب اوقات و ایمن ساعات و احیان بنزدیکان
دور رسید و انواع بهجت و سرور رسانید ؎ بود نقش هم آمال و امانی + و روی آفرین بر قلمی باد که این نقش نگاشت و نه خامه را
توانائی آنکه در مقابلهٔ او حرفی نگارد و نه نامه را گنجائی آنکه در معاوضهٔ آن نقشی بردارد لاجرم خامه از آن سر کشیده و نامه
ازین روی پیچید بر ادای وظیفهٔ دعا اقتصار میرود و دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری ؎
ای سیرت تو بر صفت رحمانی + خاص تو کمال صورت انسانی + در همت عالی تو علی الثانی + من بندهٔ مولای علی تا دانی +
رقعهٔ همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارت قلم نسخ بر رقاع ارباب نطق و بیان کشید و سجل آزادی محبوسان سخن
آخران گرفتاران زندان بعد و هجران کردند فی اطیب وقت و ایمن آوان به نزدیکان و واصلان مهجور رسید
؎ فحمد الله ثم حمد الله + علی ما هدانی الی ما هدی + هدانی الی مکرم مفضل + کثیر الایادی عزیز الندی اضعاف الطاف و اعطاف که
از مضمون آن بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض
رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت بدارد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ ابو الفتح اهدانی کتابا مکرما + مدل اعلی اقصی مدارج فضله + فتح ابواب المنی فکانما + الی الفتح
الآن لا یکون کمثله + فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی + و فی حضرة الجامعة احضرنی + قد تکلم باظهار المحبة
و هو خیر متکلم + و قدوم بابداء المودة و الفضل للمقدم + فالقول شاکر النعمة و ذاکر الکرامة + هو الشمس
نور او الخلائق کلیم + یریدون ان یحیطوا الشائع ظله + وقاه آله الناس عما یشتبه + و وقفه البر الخیر

کلمه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ داوند کسان مژده که آن جان جهان ٭ شد چاره درد آشکار او نهان ٭
جانها باید نثار آن مژده دهان ٭ هر جا که کشایند بآن مژده دهان ٭ لا یزال دلهای دولتخواهان آنحضرت به نیتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان بعملهای نیک مقرون و عملهای ایشان از محبطات سمعه و ریا مصئون و مامون
چون درینولا صحیفهٔ همایون رقوم فضل بر عنوان و رموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت رسید حسن ادب
بازای آن جز بادای وظائف دعا رخصت نداد الوف تحیات و صنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب مستطاب
رفیع الآمال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه بالبیان
المستوثق بالله الولی اقضی القضاة قاضی علی اوصل الاله الی ما یتمناه از احقر الانام مرسل و مبلغ ساخته اعلام
رای محفل آرای آنکه احوال و اعمال بما اراد الله المتعال خالق الفراق و الوصال موجب شکر و
مستوجب حمدیه است الحمد للمالک علی ذلک ثانیا مدتی مدید و عهدهٔ بعید گذشته که عنقای نامهٔ نامی و همای مفاوضهٔ
گرامی بر سر این بیچاره سایه نمی اندازد و بدان سبب روح مجروح بی فتوح مانده است باید که از روی وفور شفقت گاه
گاهی انامل کوامل فواضل خود را برای انتعاش رقعهٔ رفیعهٔ مامور فرمایند والسلام رقعهٔ اخری ؎ پیری دیدم
ز نقش هستی ساده ٭ در لجهٔ بحر نیستی افتاده ٭ گفتم که اراده چیست ای آزاده ٭ فرمود که ترک ما علیه العادی
اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران بر خلاف عادت منشیان و دبیران
در تبلیغ سلام و تحیت وادی شوق به دولت مواصلت از طریقهٔ تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان
قلمی سازد شکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم وار انگشت اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد وقت
برین کمینه چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی گمارد جز مضمون این مصرعش در دل نیفتد مصرع
مذمت علی کل ما قد نظمت ٭ و اگر روی فکرت بانشای نثر و ترتیب سجع آرد جز این فقره اش پیش خاطر نیاید رجعت عن
کل ما قد سجعت ؎ نظم و نثر اندیشم و دلدار من ٭ گویدم مندیش جز دیدار من ٭ کیف یاتی السجع فی القافیه
بعد ما ضاعت اصول العافیه ٭ سر سلام آنست که مسلم بتضرع و ابتهال تمام باسم سعادت فرجام
و سلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی و استحصال حقیقهٔ مجرده النسانیه مسلم علیه خواهد از غواشی
غریبه که در مراتب و مواطن بآن مغتشی گشته و ویرا از شهود وحدت مانع آمده و حقیقت تحیت

طلب آن که بعد از استخلاص مذکوره بحیوة طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر یکی از مسلم و
مسلم علیه دامن از خود در چیند و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر با یکدیگر
نشینند و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال و الافضال بینند مصرع قلم اینجا رسید سر بشکست
خلصنا الله سبحانه عنا نه افتانا منا و ابقانا بقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام رقعه اخری
لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی و علو درجته جلیا بین الاشراف والاعالی معما باسم خواجه علی
بس بام جو که حسبه نقشی ز اسم عالی ٭ و از جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی ٭ هر چند داعی را از دولت مشاهدت
و سعادت مجاورت آن زبده انام بهره مندی نیست و جز باستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص
و عوام خرسندی نه و این مقدار نسبت و خصوصیت در قاعده عرف و عادت مرخص گستاخی در مراسلات و مستدعی
انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون درینولا خدمت اخوی متحلی بفضائل صوری و معنوی که از دیر باز درویشان را
بشرف صحبت شریف مشرف میداشت و همواره بر صفحه ضمیر و صحیفه خاطر ایشان رقوم صفات کامله و نقوش نعوت فاضله
آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت سعادت بآن آستانه کرده بود روی توجه به بساط بوسی آن دولتخانه آورده این چند
کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد را بخامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید است که بچشم رضا
ملحوظ گردد و از عین حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام رقعه اخری بعد از تعرض بعرض تضرع و رفع تخضع و تخشع
عرضه داشت عاکفان عتبه علیه لازالت ملجاء العامة الخلقیة و کافة البریة آنکه هر گاه این فقیر را که بگمنامی سزاست
و به فراموشی احق و احری بنامه نام برند یا بنوشته یاد آورند دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد
و دائره تفکر را مدار اگر لب گستاخی کشاید بمعرض جواب در آید از انجانب هیبت جاه و جلال و دهشت حشمت
و اقبال تیغ سیاست کشد که ع چو گردد جلوه خورشید انور ٭ که باشد ذره کاید در برابر ٭ و اگر
شیوه تیز گوشی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد از ینجانب و داعی اخلاص و جواذب
محبت و اختصاص گریبان جانش گیرد که ع ابر چون فیض رساند خامشی خوش است از سوسن ٭ که نگردد پی
آزادی او جمله زبان لاجرم ملاحظه جانبین نموده طریق بین بین پیموده ع نه نه گویا چو کوه از صدا
کند دائم این خیر خواهی ادا ٭ که توفیق تائید حق بر دوام ٭ قرین باد با جان شان والسلام

رقعهٔ اخری ؎ چون غنچه تنگ دل بودم که ناگاه ؛ اتتنی نفحة من رحمة الله ؛ دلم زان نفحه کش صد
جان فدا باد ؛ بسان گل زباد صبح بکشاد ؛ چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشواهد اتحاد تذکر
تعارف روحانی مهیج شوق بتالف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که با ای حرفی طرفی از لطائف نظم و انشای
بلکه در مقابله هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و انشای ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حامل عریضه ضراعت
بیدرنگ لاجرم ؎ تکلف برگرفته از میانه ؛ دعا گفتم اما صوفیانه ؛ که یارب سرعه بخشش از ان جام ؛
که در وی گم بود آغاز و انجام ؛ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ سلام علیکم طبتم سوا حضرتم او غبتم ؛
آمد از دار الشفای وصل دوست ؛ بهر رنجوران هجران کاغذی ؛ کرد دست لطف او در طی آن ؛ تعبیه
را دوا جانرا غذی ؛ در مقابلهٔ هر حرفی از وظیفهٔ صالحه و در مجاوبه هر سطری از ان شطری از اثنیه فاتحه
بغرض سانیده شد و شوق کلام در بیان شوق بغرام آن دلدار ثبت نمود و دریا صحیح ارا بعقد انگشت استیفا نمودن
لاجرم عنان همت از انصوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میگردد حق سبحانه تعالی همگنانرا از هر چه
گزیر است بیزاری دهاد و بانچه ناگزیر است گرفتاری کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ هر که یکبار
کشاید بسر کوی تو بار ؛ نیست دیگر بدیار خودش امکان قرار ؛ عرضه داشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتسابی
فضیلت اکتسابی اوام الله فضائله بنا بر سابقه محبتی و رابطه مودتی که ویرا در سابق با خدام سدره مقام صورت
استحکام یافته بود پیوند الفت از وطن مالوف و مانوس گسسته است و احرام انتظام در سلک ملازمان بسته شک نیست
که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد بیفیض ولی التماس فقیر ان شمول عواطف کریمانه و عنایت
بی علت و بهانه خواهد بود ؎ مشرق و مغرب چو بگرفتست آفتاب ؛ چون کسی گوید که بر بام و در روشن تاب
ساحت مجلس عز و جلال بنظر ست لطف مهیمن متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جمال
مصروف والسلام رقعهٔ اخری ؎ شرف خواهان کریمان چه بود آنکه کنند ؛ اهل حاجات از ان ملتمس خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآب امامت انتسابی فضیلت اکتسابی اوام الله علوه که بسابقه چشم عنایت
ملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ؎ بدخوشدهٔ لطف تو ام نیست عجب ؛ گر یار کسی
روی بسوی تو کنم ؛ عریضت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای مقام

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نماید حسب مقدور اهتمام خواهند فرمود
ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام **رقعهٔ اخری** ادام الله تعالی بقاوه زینا
للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین ؎ شنیدم که برتافتی روی همت ۲ ز ذیل خارف به ذیل معارف
ازین شغل پاکیزه مصروف باد ۲ وجوه شواغل عیون صوارف ۲ چون درینولا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعای
کردن و خود را فراخاطر عاطر آوردن ادام الدعا معاد والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** بر ظهر کتابی بعد از مقابله
نوشته بود چون از مقابلهٔ این محذر مشهور احلهٔ کتابت پوشید و حلیهٔ تصحیح و مقابله بشب وقت آن آمد
بر منصهٔ عرض در خلوتخانهٔ بیت الکتب خاطر راغب ذی الفکر الثاقب والرای الصائب لازال
مجد الانام ممجداً جلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبلهٔ حسن قبول محظوظ ؎ چون پس از
تصحیح یابی در کتاب ٭ جای حرفی نه بر و وجه صواب ٭ عذر آن باشد ولی و متضح ٭ قد ابی کل کتاب ان یضم
رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیهٔ
صالحه و اثنیهٔ فائحه بسدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدوله عادلخان
که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی ؎ چو نسبت دارد فاروق ست با او
جاودان عدلش ٭ هلال خوردگان ظلم را تریاق فاروقی ٭ مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه
در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
ایشان بسمع انتباه فقیران اینجای رسانیده که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات دیوان
اشعار گستاخی کرده شد امید ست که بشرف قبول یابد والدعا معاد والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری**
؎ من تبلغن حمامات بطحاء ٭ متمتعات بسلسال و خضراء ٭ سلام فاختة فی محنة کسرت ٭ جناحها الیت
فی جنح الظلماء ٭ کی بود یارب که رود یثرب و بطحا کنم ٭ گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ٭ بر کنار زمزم از دل
بر کشم یک زمزمه ٭ وز دو چشم خونفشان آن چشم را دریا کنم ٭ خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زاد
بیت الله الحرام مجاور روضة النبی صلی الله علیه وسلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم السائلین المروة
والصفا الراجی حق المروت والوفا و انوار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفة

واو خلاصه فی زمرة اولیاء الخلاصة بکمال رافته تحیات طیبات و دعوات زاکیات منبعث از فرط شوق و غرام
و کمال جد و اهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات متجاوز الحد و الغایات تصور فرمایند
هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب و خاک است و اقامت در آن مقام شیوه سلاک چالاک اما حب اوطان
از لوازم ایمان است و صلة الرحم از واجبات اسلام ع جانان بغریبستان چندان نه بماند کس + آنچه
قبله توجه ارباب دل است همه وقت در همه جا حاصل است ع همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست + همه جا
خانه عشق است چه مسجد چه کنشت + لا تقل دار بشر فی نجد کل نجد للعامریة دار + و لها منزل علی کل مال
و علی کل دمنة آثار + می باید که من بعد بعد صوری را از میانه بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن نشمارد
ع بیا بیا و ز دلدادگان کناره بکن + دیگر التماس آنکه چون در آن مواضع مبارک و مجامع متبرک که متوطن اقدام
انبیا و موطن اعلام اولیاست دست نیاز بدعا بردارد و فراموشان را فرا یاد آورده باشد که بر هدف ارادت کارگر آید
و کار افتاده را کار بر آید ع جانان بدعا ز نا فراموش مکن + همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدومی مد الله تعالی در کنف
صحت و سلامت و فراغت اند و منتظر قدوم مبارک میباشند باری تعالی همگنان را از ضلالت وادی طبیعت برهاند و بسعادت
وصول بکعبه حقیقت رساناد و بلطفه و کرمه این صحیفه غم و نامه هم اوسط شهر المحرم از بلده فاخره هرات
خفت بالزهرات سمت تحریر یافت رقعه اخری ع ای خط تو ز آئینه دل زنگ زدا + من با تو نیم نیز جدا + الجسم من الجسم
بعید لکن الروح الی الروح قریب ابدا + صحیفه شریفه ملطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف فی ایمن
وقت و اکرم ساعت بدین قلیل البضاعت رسید بازای هر حرفی طرفی از مراسم رضاجوئی و در مقابل هر نقطه نکته
از وظائف دعاگوئی بموقف عرض رسانیده میشود ایزد تعالی همگنان را از هر چه نباید نگاهدارد و از هر چه نشاید
در پناه والسلام رقعه اخری خصکم الله تعالی بالمواهب السنیة و المراتب العلیة دیرگاه بود که دیده انتظار براه بود
که از آنجانب نسیم تفقدی وزیدن گیرد و بارقه تفقدی درخشیدن المنة لله که آن معنی منتظر صورت بست و آن
دولت مترقب بظهور پیوست پایه دولت صوری کوتاه است و لیکن کنگره مقصد حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتمند
که از آن رشته کوتاه کمند ساخت و برین کنگره بلند انداخت ع دل از غم دوست دردمندت بادا + هر درد که زو رسد
پسندت بادا + بر تافته زین پست نشیمن رخ خویش + رو در ره مقصود بلندت بادا + والسلام و الاکرام

رقعهٔ اخری جئت بصحیفة الولا احیانی + احیاه الله مثل ما احیانی ؎ خوشوقت دبیری که باین آسانی
از نوک قلم کند عنبر افشانی + آثار خامهٔ مشکبار علی مرور الدهور والاعصار زیور صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام
رقعهٔ اخری ؎ ز اسرار وجود خویشت آگاهی باد + آگاهی آنچنانکه میخواهی باد + فردا که شوند صف صف
ارباب صفا + جایت صف صوفیان الهی باد + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ در غیرتم از ضیا
که چون بیگه و گه + گستاخ رود بکوی آن زیبا مه + او میرود و من از قفا میگویم + گریان که لیتنی کنت معه
هر بار که بی غبار رعونت و استکبار مکتوب شریف پر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بحال بنده
حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد و هر ذره از ذرات وجودی زبان حال میگشاید
و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید ؎ من کیستم که نامه نویسی بسوی من + در طی نامه درج کنی
آرزوی من + این دولتم بس ست که گوش رضا کنی + گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من + و علی هذا نمط
گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از معنی نزاع و التیاع بادراک سعادت اتصال و اجتماع مظنهٔ اخلال بحسن ادب
و تجاوز از داب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبلهٔ صدق و ارادت آورده
میگوید ؎ جانان طلب وصل تو نتوان کردن + زین پس و خون دل بیادت خوردن + جان را بخیال
روی تو پروردن + شبهای فراق را بروز آوردن + چون سخن باینجا رسید خامهٔ خشک بایستاد و نامه
بر خود پیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود ست در عبادت نمی آید و آنچه در می آید ادای مقصود را نشاید ؎ آن به که
بلب مهر خموشی بنهیم + وز درد سر خامه و کاغذ برهیم + دانیم که از دو کون مقصود یکیست + فارغ ز دو کون دل بمقصود
دهیم + مقصود ازین همه گفت و شنود آگاهی ست + مقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
همه دارد و هر کرا ازو محروم گذاشتند اگرچه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه میباید که همه اوقات را به تحصیل
کسب آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقویت و تکمیل آن موقوف گرداند ؎ کدامی آگه از مقصود و میل
به نیل دولت شاهی نباشد + چنان خود را در آگاهی کند گم + که آگاهش ز آگاهی نباشد +
حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساند و از محبت آگاهی بخود برهاند و از خود بر خود
بیخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ قد جاءنی کتاب مستجمع الفضائل + من مرجع الاهالی

بل مجمع الافاضل ؎ نظم بدیع و نثرش هر کس شنید و گفتا + لله خیر ناظم صدور قائل + شکر نامهٔ شریف
که شرف نامهٔ این ضعیف ست چگونه گزارم و شرح لطائفی که در طی منطویست چه سان عرض دارم اگر
پیچیده است تعویذ دل رمیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم رمد دیده و عنوانش بس عنفوان جوانی
و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش حاصل نور و ساختنش مطلع صبح سرور فاتحه اش مبشره بفتوحات ابدی
و خاتمه اش مشیر بر ختم سعادت سرمدی عرضش از عرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکش تر ؎ القصه بطولها اگر عمر دراز + در ملک سخنوری دوم شیب
فراز + ناکرده بوصف آن یکی منزل طی + آخر بقرارگاه عجز آئم باز + و همچنین که لطائف این صحیفه و دقائق
این ملطفه شریفه از قانون تحریر و تقریر بیرونست همچنین شوق و نزاع و تعطش و التیاع بدریافت آن منبع لطائف
و سرچشمهٔ دقائق بر همین قانون ست ؎ آن تشنه لب که راهش زد لطف نیم قطره + چون آرزو نباشد سرچشمهٔ زلالش +
از ذره عکس خورشید آنرا که گرم سازد + نبود عجب که سوزد خورشید بیزوالش + لاجرم عنان بیان از اطناب در آن مصروف
ست و زمام کلام بصورت اختصار و اقتصار بر بعضی از آن معطوف ؎ چو نبود غایتی کاری پدیدار + تقاعد مصلحت
باشد از آن کار + با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حدود سبعین مشرف گشته نه متخیله را قوت
تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشتهٔ نظم بگسیخته و سبحهٔ نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است و ساز
سجع از آهنگ افتاده طبع نفور و نقش در کشاکش امور ناصبور نه با هیچکسم کاری و نه بر هیچ کارم قراری دامن
هر چه میگردم گذاشتنی ست و پیرامن هر چه میگردم دست برداشتنی از آنچه از آن ناگزیر ست میگریزم و در آنچه
ناگزیر می آویزم مقصود داخل سینه و درون دیده و من از نابینائی چون دیده بهر کو سرگردیده مطلوب در کنار دل
و میان جان و من بر کنار و میان سرگردان ؎ یار در جان و دلم در طلبش سرگردان + سیر مجنونست بهر وادی
و لیلی در حی + بجلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی خود پیوستن از حصول
همه مرادات دنیوی شریف ترست و از حصول همه سعادت اخروی ؎ ای مانده درین رنجکده بند بهیچ +
بگسسته ز یار و کرده پیوند بهیچ + یارست همه و آنچه جز وی هیچست + تا کی باشی از همه خرسند بهیچ + ابو علی
ثقفی بسیار در اثنای مجلس خود گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را همه خریده از خواجه شبلی سوال

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سد باب فادت کرده گفت واحد اگر عنده ذکا خردی چشم خود
بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه وتعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مراد از دیگرا کابر ست
لان نور ربک ابی الله ساحة خیرلک مما طلعت علیه الشمس و اگرنه این خاک تودهٔ بانواع الایش آلوده را
پیش رتبهٔ حضور بآنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسفی و تلهفی ست بر احوال
خود والا حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را + مجموعه مسمی بنفحات الانس من الحضرت القدس از مقامات
و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفهٔ آن مجمع مکارم میگردد و امیدواری
چنانست که سوانح بر مطالعهٔ آن سخنان و تامل شافی دران خاصیت دولت مصاحبت ایشان
دهد و جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی و آله الصلوة والسلام رقعهٔ اخری سه نفحات انسک یا انیس
فوای هبت + ورطبت روضة ارض فوادی + مهما اسری ذا سیر الهوی + لا ادری غیرک مقصدی او مرادی + فقد کنت
ارقد فی حنالک مرات + طال النوی فطوبی سهادی و رقادی + اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
صف نشینان مجلس صبح ست و اگر آنرا قبالهٔ آمال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبهٔ امال صاحبدلان گویند
بآن سزاست هر جا که کار فروبسته در بند کشادی میشود بار سفر آنجا می بندد و هر جا که سر رشته گسسته
پیوند مرادی میخواهد رشتهٔ آمال آنجا می پیوندد امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی بمشام جان
ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن کنند روی + هر سو نظر کنند میوه
شاخ باغ جوی + بینند باغ را اثر لطف باغبان + با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی + لایزال ساحت آن
مجلس عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال
مصروف سه آن بزم کرم که جام احسان آنجاست + دشواری روزگار آسان آنجاست + جانرا نبود
خلاصهٔ غیر سخن + گر من دورم خلاصهٔ جان آنجاست + کتبه الفقیر فلان قومه الله و سواه و کفا بصره
و بصیرته عما سواه والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بارائحة النسیم قولی حالی + فی حضرت من ثم به اقبالی +
گوکای بجهان سر بغبار غبالی + خاطر ز شکستگان مباوت خالی + چون التفات نامهٔ شریف باین

فصیح رسید چگویم که از فتح آن چه حشو و از مطالعهٔ آن چه رو نمود مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج
داشت و مواد ابتهاج و سرور در طی آن اندماج لایزال رشحات قلم لطائف رقم مسکن آتش مسکینان باد والسلام
والاکرام **رقعهٔ اخری** ای دولت را بوجه باقی راه ❊ اینما کنتم ثم وجه الله ❊ باطنت خازن نصوص حکم
خاطرت حاضر نصوص قدم ❊ دل پاکت که راغب غیبست ❊ روز تا شب مراقب غیبست ❊ هر دم از غیب در تلقی باد
وان تلقیش در ترقی باد ❊ شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض برده میشود امید است که عنقریب
باتمام رسیده بنظر سعادات انجام برسد والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** ای شیفتهٔ جمال تو
پیر و جوان ❊ دیدار تو مقصود همه کعبه روان ❊ مشغوف لقایت همه را هوش و خرد ❊ مصروف و غایت همه را
تاب و توان ❊ عرضه داشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتگاری بادشاه مغفور
مبرور گذرانیده سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش بخاکبوسی درگاه عالی پناه رسانیده سرمایهٔ جوانی از
دست داده و پای در سر حد ناتوانی نهاده ❊ موی سیهش روبسفیدی کرده ❊ افگنده شکنش زر و مشکین پرده
بر لوح شباب کرده بود آنچه سواد ❊ شیب آمد و آنرا به بیاض آورده ❊ التماس میرود که از بارگی مساعدت فرود آمده
پای در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ محفوف برحمت و غفران باقامت صلوة و تلاوت قرآن و سائر
خدمات لائقه که آن مقام را شاید بر احسن وجوه قیام نماید امید داری باشد که این نفس مقبول افتد و این ماتمسرا
مبذول گردد دولت مخلد باد و سعادت مؤبد باد والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** یارب چکنم با که خورم
این غم را ❊ وز دل بچه بیرون برم این ماتم را ❊ حیرت زده ام جز این ندانم که فتاد ❊ جانسوز مصیبتی همه عالم را ❊
چون خبر این واقعهٔ هایل مصیبتی شامل باین فقیر رسید بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت ها شناخته
واله وار پای در راه نهادی و درین مصیبت با مخادیم داد موافقت دادی اما از کمال ضعف و پیری نه مجال
جنبیدنست و نه طاقت آرمیدن هر بندی بدردی پیوسته است و هر مفصلی برنجی بار بسته با وجود این
موانع گرفتاری بتعهد دیگری و رعایت حال از خود ضعف تری واقع ❊ امید چنانست که
آن نور تمام ❊ گر غیبت او صبح جهان گشت چو شام ❊ سر بر زند از دامن اخلاق کرام ❊ و زعرصه
آفاق کند کشف ظلام ❊ ای لطف تو شامل غم زدگان ❊ جمعیت وقت و وقت برهم زدگان ❊ ماتم زدگان

فصوص تقدیم ای آیات حکم ۱۲
لقع از باب
تفعل بمعنی الاتیان ۱۲
مشغوف بمعنی
شیفته و دلباخته ۱۲
مبرور بمعنی
مقبول ۱۲
سرو بمعنی
بازو ۱۲
شیب بمعنی
سپیدی موی ۱۲
شیب بفتح شین معجم
و سکون تحتانی بمعنی پیری ۱۲
بارگی بمعنی اسپ ۱۲
محفوف
مبرور بضم
و مشدده بمعنی
پیوسته ۱۲
هایل
ترسناک ۱۲
ظلام بمعنی
تاریکی ۱۲

دین و یاریم نکرد ❊ غیر از تو کسی پرسش ماتم زدگان ❊ هر چند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام تساوی البنیه
لکافهٔ انام شک نیست که تفقد فقرائی که بدروغ یارست دم اخلاصی می زده اند و دعوی اختصاصی می کردند
از مقولهٔ مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال رقعهٔ هیچ آفریده در نمیغنی
لب تفقدی بجنبانید و قدم تودد نزنجانید حق سبحانه و تعالی روز بروز بملازمان ایشان را توفیق
اقامت قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیارت گردانادو السلام والاکرام **رقعهٔ اخری** ❊
شاه از یکدانه شاد و خندان نکرد ❊ بیچاره گدا از دست غم جان نبرد ❊ ورزانکه طریق لطف و احسان سپرد
دشواری عالم همه آسان گذرد ❊ نوازشنامه که نگاشته خامهٔ عنبر افشان دبیران کبیر الشان شده بود بسمع
لبیب لعف جمع پریشان مهیج شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگزاری قاصر
بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز نمود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابه و اقرب
الی الاستجابه در گوش دل بزبان جان پیوسته وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی بجا آوردند جاوا تو فیقت
که با جابت مقرون شود و واسطهٔ ازدیاد دولت روزافزون گردد واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام تساوی البنیه
لکافهٔ انام امیدست که بامداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد پرسش
اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق دور نمی نماید و اما قضیهٔ ولد مولانا
فقیه الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاد بعرض رسانیده نشد بنا بر آنکه مبادا شکایت گونه
از مخدوم زاد الله تعالی دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد چون ثانیاً معلوم شد که مدبری بتشدید
و تخفیف آن کلمهٔ صدق را به تغیر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده
بحکم ضرورت عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند ❊ مور که ضعیف و میدم میر
جانش اجل از ننگ همی نه پذیرد ❊ باور نکند عقل که لنگان لنگان ❊ آید سر راه بر سلیمان گیرد ❊
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی مقدر و میسر باد بالنبی و آله الامجاد **رقعهٔ اخری** ❊ نکهت یوسف رسید
از کاغذین پیراهنی ❊ پیر محنت دیده را داده چشم روشنی ❊ نامه آمد کز آن کام دلم آمد بدست ❊ شکر آن باید
بصد دفتر ز دست چون منی ❊ بعد از عرض نیازمندی ❊ شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بسمع شریف

خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادت و قبلهٔ توجه الارادت مظهر
اسرار اولیاء الله محبط انوار ارباب التیقظ والانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الرجال و اوصله الی اقصی
مدارج الکمال ؎ آنکه در ساحت بستان ولایت داده است ٭ پرورش فیض عنایت بنبات حسنش ٭ و آنکه
عطار صبا بوی ز خلقش برداشت ٭ کین همه عطر فشانیست بهر انجمنش ٭ رسانیده میشود که چنین استماع
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن رسوم مفطور آمده همچنین اوقات شریف
ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مقصود افتاد امیدواری چنانست که بزودی کار آن ساخت
و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقهٔ معهودهٔ آبای کرام و قاعدهٔ موروثهٔ اجداد عظام قدس اسرارهم
و افاض علی المرشدین انوارهم که غالباً حالیاً نیز از آن خالی نخواهند بود بمرتبهٔ کمال رسانیده عالمی را
بآن روشن گردانند تاییدات الهی و امداد نامتناهی ممد حال و منتج آمال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد
رقعهٔ اخری ؎ رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش ٭ گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش ٭ شد یاد ده
ماتم من ماتم او ٭ هم ماتم باشد و هم ماتم خویش ٭ هر عزیزیکه از نشیمن فنا رخت بندد و برفتگان بعالم بقا
پیوندد وظیفهٔ آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بمیرند میرند چه از مرگ بمرگ توان رفت و از فنا
به بقا توان پیوست ؎ سرمایهٔ راه عشق در دست ایدل ٭ خوش آنکه بدر دره نورد است ایدل ٭ مردی کن
و از هستی خود پاک بمیر ٭ تا مرد نمردست نه مردست ایدل ٭ معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از آن ترا
چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که بانچه بیامیزی که چنانکه از وی برخیزی ؎
کم شود ز امل فراخ میدان ٭ هر دم که رسد دم پسین میدان ٭ دل پاک کن از حدوث حادث ٭ زیرا که کما تموت
تبعث ٭ روی همه در ره بقا باد ٭ وز هر چه خدا نه دل جدا باد ٭ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ؎ قد نلت
من المهیمن القیوم ٭ ما کنت اروم من ابال الروم ٭ خطا رقموا و قلبی المهلوف ٭ لم یسل من الراقم بالمرقوم ٭ ملاطفه
در ملطفهٔ شریف خدمت سیادت مآبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیران وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت لا تزال
عین الکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان مصروف باد والسلام رقعهٔ اخری ؎ محمود که سوده است عمری چو ایاز ٭ بر خاک درت
به بندگی روی نیاز ٭ رفته ز درت ز بیرهی راه دراز ٭ زان بی رهی اکنون بی عذر آمده باز ٭ التماس آن دارد

که عذری از وی قبول نموده و جرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد و از حسن رعایت محظوظ دولت مستدام
باد و سعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخری ؎ لازال قدرکم علیاً ٭ وعلو قدرکم بین الاعالی جلیاً ٭
دل باد بغمهای الهی شادت ٭ خاطر ز سرور غافلان آزادت ٭ کردم حرفی بکلک اخلاص رقم ٭ باشد که
بدین بهانه آیم یادت ٭ چنان استماع می افتد که خدمت ایشان را اجتناب تمام از مخالطهٔ اصحاب عادات و
رسوم واقعست و اقبال کلی بر مذاکرهٔ ارباب معارف و علوم حاصل امیدواری چنانست که حق سبحانه و تعالی
این قاعده را مستمر دارد و ایشان را برین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشان را از هر چه از آن گزیرست
مصروف دارد و بانچه ناگزیرست مشعوف والسلام رقعهٔ اخری ؎ رساند از دوست قاصد نامهٔ
سوی وفاداران ٭ نه نامه کاغذی پر مرهم از بهر دل افگاران ٭ چنان معلوم شد که بیمن دم و قدم این قاصد
مرضی الشیم مخادیم استدعای مقدم شریف کرده اند امیدست که عنقریب این دولت بحصول رسد و این
سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بر طریق اجمل متواصل والسلام
رقعهٔ اخری ؎ هر چند که شوق و تند خویت بینم ٭ میل دل عالمی بسویت بینم ٭ بر رخ زلف مشکبویت بینم
بگشا سر زلف را که رویت بینم ٭ امیدواری چنانست که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب متواری است
عنقریب مکشوف و مشهود گردد والسلام رقعهٔ اخری ؎ جلت بصمیم قلبی المهموم ٭ هواء لممالیک
عظیم الروم ٭ من یبلغهم ما رقمت انملتی ٭ فی طی کتاب شوقی المختوم ٭ بعد از رفع شکستگی و نیازمندی
مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مد الله ظل عواطفه و عوارفه علی المفارق
المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف و مقبول طوائف فلان بر راحلهٔ نزول و ارتحال نشسته احرام
حریم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر شریفهٔ ایشان گذرانیدند
و انواع تضرع و تخشع بموقف عرض رسانیدند ملتمس آنکه مشار الیه را بنظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند
و از موائد اکرام و احترام محفوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ؎ هر کس که بسر عشق دمساز آید ٭ بر تفرقها جمله سرافراز آید ٭
دران رشته اش عیاذاً بالله ٭ از دست شد آن به که بآن باز آید ٭ چون عزیزی را

ببرکت صفای ارادت وصدق عقیدت بطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی
رو نماید و بواسطهٔ تسلط هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و مخالطت اخوان السوء از ان طریقه اعراض
کند و آن جمعیت بتفرقه مبدل گردد و هر چند حیله انگیزد و دست و پای زند آن تفرقه متضاعف
شود ممکن ست که سبب تفرقها اعراض از ان طریقه باشد که تلافی آن جز باقبال بران طریقه
والتجای تمام بهمم عالیه و ارواح طیبهٔ طائفه نتوان کرد هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که
بهمین گرفتارست نیست اما میباشد که گفتار گرفتاری گرفتاری را از گرفتاری برهاند و برکت این
رهائی بصاحب گفتار برسد ؎ که بنگر گرچه می گوید منگر که می گوید ٭ گفته اند والسلام علی من اتبع الهدی
رقعهٔ اخری ؎ هر کس که ز دور دیده روزی رویت ٭ گر خود برود هزار سال از کویت ٭ در گردن
جان کمند شوق از مویت ٭ مشکل که دگر روی نیارد سویت ٭ بعد از رفع نیازمندی مرفوع آنکه خدمت
مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسیده و انواع الطاف ملازمان شامل حال خود
دیده بازش نسیم عنایت بر مشام جان وزید و جاذبهٔ بهمان دولتش عنان گرفته بآن صوب کشید شک
نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات و اهتمام سربلند خواهد شد و اخوان اکرام و احترام بهره مند خواهد گشت
دولت دوجهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری از جملهٔ عوارف و عواطف
حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر جلی
امیر سید علی خرقه داری صوف مربع که در وصلهٔ مرقع صوفیانی ست ؎ تا دامن روزگار خیاط قضا ٭
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما ٭ و یک عدد برگ چون گلیم نیک بختان و نیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت و عبای بعملهای آن معلم محبان آن خاندان را کسوت منزلت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
اما بعد این کتابی ست مسمی بشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة که معروض و منهی و متحف می گردد ؎
بعالی جناب معالی مآب ٭ اعالی ملاذ عوالی همم ٭ کریم السجایا عظیم السیر ٭ جزیل العطایا جمیل الشیم ٭ که عند بذل الایادی ید
تفوق بها کل بحر خضم ٭ نیارد ز دل بر زمین در جواب ٭ بگاه سوال نعم جز نعم ٭ بجز دز الف بی بعهد صبی

بهم لام الف را نگر دست ضم ٭ مدیحش چگویم که از بس علو ٭ بجای نهاد ست قدرش قدم ٭ که در
جنب آن مدحت ما و جان ٭ بود پیش صاحبدلان عین دم ٭ خدایا بآن شاه نه نوشته خط ٭ که از خطا او
سر نه پیچد قلم ٭ خدایا بآن ماه ناخوانده لوح ٭ که انگشت بر لوح مه زد رقم ٭ خدایا بآل و باصحاب او ٭
که فخر الانام اند خیر الامم ٭ که جاوید محفوظ و محفوظ دار ٭ جهان را باین خواجه محترم ٭ زیادش خودش
بهر ورکن چنان ٭ که بر ناورد جز بیاد تو دم ٭ امید است که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ
والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بصرنا بعموم
سریان وجوده فی مرآی فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید
الوهیت که عبارت از اقرار بکلمهٔ طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود آله بحق ست و نفی آله باطل ست
و عموم اهل اسلام درین معنی برابراند مرتبهٔ دوم توحید شهودی که بواسطهٔ جذبه با مواظبتی بر تکرار کلمهٔ طیبه
نور وجود حق سبحانه تعالی بوجد الحقیقة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود مختفی
شود جز وجود حق سبحانه بهیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانکه حکم کند بآنکه لا موجود الا الله و چون
از غلبهٔ آن تجلی فرود آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان ذاتی حق سبحانه و تعالی
در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از آن اعتقاد کند
و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب
در ضوء شمس بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطهٔ حق سبحانه بموجودات
در فعل و صفت می کند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی و همچنین بعض صفات وی چون علم و ارادات
و قدرت همه موجودات را شامل ست و هر چه در کتاب و سنت بحسب ظاهر بر احاطهٔ ذاتی دلالت
می کند ماول باحاطهٔ فعلی و صفاتی میدارد و احاطهٔ ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطهٔ هر موجود بموجود
دیگر مغایر وی یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت
را تسلط بر حق سبحانه مستحیل است و لایلزم تجزیه و القسامة تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبهٔ سوم توحید
وجودی که عبارتست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی در مراتب جمیع موجودات

باینمعنی که ویست در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود
بهمه احاطة الموصوف بصفاته والملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و
صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبهٔ علم حقائق اشیاست که آنرا
باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبهٔ عین اعیان موجودات و این موحده قائل ست
باحاطهٔ حق سبحانه بموجودات فعلا و صفتا و ذاتا و ازینمقدمات معلوم شد که موحد در مرتبهٔ دوم اگرچه از
ارباب کشف و شهود ست قائل نیست باحاطهٔ ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در مراتب
اطلاع نیافته است و موحد در مرتبهٔ سوم قائل ست بآن بنابر اطلاع بر سریان مذکور و هو ذات سبحانه
تعالی بحقائق الامور باسم سبحانه من طلب الله من البار عشق دوئی بر نتابد قبله گاه وی ذات معشوقست
پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیانا عاشق را بحکم طبع تا یکی از انها پیوند افتد و
با ذات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازهٔ شرکت وی
در گوش جهانیان اندازد ؎ هر چند بود نگار من مهر آئین ٭ در عادت وی دور بود شیوهٔ کین ٭
در عشق شریک خود نخواهد کس را ٭ لا یغفر ان یشرک به اینست این بمحمد رومی نوشته شد ؎
طاب ایاک ای نسیم شمال ٭ قم و سر و نحو قبلة الآمال ٭ نفس از بوی صدق مشکین کن ٭ راه اخلاص رفتن
آئین کن ٭ از خراسان به بند بار نیاز ٭ راه بردار ملک روم انداز ٭ چون رسیدی ز راه راه بپرس ٭ بارگاه جلال
و جاه بپرس ٭ چهره بر خاک راه دربان سای ٭ باجازت زمین ببوس و در آی ٭ پیش شاه مجاهد غازی ٭ بگشا لب
به نکته پردازی ٭ کای ترا ذروهٔ علا مسند ٭ ملک میراث تو ابا عن جد ٭ اصل تو تا بآدم ار شمرند ٭
همه مسند نشین و تاجورند ٭ خاست زیشان جهات فخر نخست ٭ لیکن امروز فخر جمله به تست ٭
کم کسی بر سریر جاه و جلال ٭ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ٭ مشکل حکمت از کلام تو حل ٭ منطق تو
بیان هر مجمل ٭ راه مشائیان ز تو واضح ٭ راز اشراقیان ز تو لائح ٭ طبع پاک ترا که وقادست ٭
فهم حکمت طبیعی افتادست ٭ بر دولت حکمت الهی تافت ٭ که رخ از ظلمت مناهی تافت ٭
فکر تو زد سوی ریاضی رای ٭ شد ریاضی ریاض خلد آرای ٭ هست پشت شریعت نبوی ٭

نبوی از مساعی تو قوی ❊ مجهد کفر معبد اصنام ❊ شد ز جهد تو قبة الاسلام ❊ حسن تدبیر تو بحرب
وقتال کرد قلع قلاع کفر و ضلال ❊ مقبلی بر مراسم اشفاق ❊ معرضی از زمائم اخلاق ❊ جمع در ذات تو
بزعم حسود ❊ حکمت و عفت و شجاعت و جود ❊ بحر و کان بخشش پیوست ❊ بلکه بر روی بحر دکان هم دست ❊
کان ز دست تو شد بسنگ نهان ❊ در کفت بحر کف بروی زنان ❊ تا بود دور چرخ را ممکن ❊ تا بود
نقطه از زمین ساکن ❊ روشنی آن بنور رای تو باد ❊ شرف این بخاک پای تو باد ❊ ای معنبر نسیم نافه گشای ❊
چون بپردازی از ثنا و دعای ❊ ورقی چند نظمهای غریب ❊ لائق فهم هوشمند لبیب ❊ با تو همراه مسکینم
زنهار ❊ زان غریبان بزم شه یاد آر ❊ عرضه کن در حریم مجلس او ❊ این محقر هدیه راه بگو ❊ ارسل الیک
من خلوص وداد ❊ بسلیمان نصف رجل جراد ❊ قائلا ذاک منتهی جهدی ❊ والهدایا بقدر من یهدی
ثم اوجز مخافة الابرام ❊ واختتم بالسلام والاکرام **بملک التجار نوشته شد**
بعد رفع سلام و شوق کلام ❊ در بیان کمال شوق و غرام ❊ می کند عرضه با هزار نیاز ❊ بنده جامی
درین جریدهٔ راز ❊ نکتهٔ چند از حقائق دین ❊ وز موارید اهل کشف و یقین ❊ همه مستنبط از حدیث
کتاب ❊ همه سنجیدهٔ اولوا الالباب ❊ معرفت بخش اهل علم و عمل ❊ وحشت انگیز اهل زرق و حیل
گرچه دور ست زان نصاب هنوز ❊ که بختمش شود خرد فیروز ❊ کردم اندک نمونه ارسال ❊
سوی گنجور گنج فضل و کمال ❊ گر فتد نزدش این نمونه پسند ❊ بر کشایم ز گنج خاطر بند ❊
ور نیفتد نشینم آسوده ❊ فارغ از گفتگوی بیهوده ❊ بلکه شویم صحیفه تقریر ❊ زانچه شد گفته
از خوی تشویر ❊ تا بود در صحیفهٔ ایام ❊ باقی از اهل دین و دولت نام ❊ باد بر فرق شان بخشش و جود
❊ سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود ❊

به بعضی از مخادیم که کتاب مستوی کرده بودند طیب الله وقتک ای ز کرم ❊
کرده آب بقا ز شیخ قلم ❊ داده نظم مرا بزم امید ❊ شربت زندگانی جاوید ❊ تا سخن
در دل ست جا کرده ❊ هست سر گنهفته در پرده ❊ نه از و گوش بهره ور نه زبان ❊
نه از و نام دیده کس نه نشان ❊ چون ز دل بر لبش گزار فتاد ❊ گره بسته

قلع بفتح قاف بمعنی برکندن ۱۲ غم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه بمعنی خاکسار کردن کسی را و در فارسی بمعنی اغلاق مستعمل ست ۱۲ دست برد بمعنی غلبه ۱۲ لبیب بفتح لام و کسر موحده بروزن حبیب بمعنی خردمند ۱۲ ارسل الیک اشارة الی قوله تعالی سوی از خلوص و وداد بسوی سلیمان نصف رجل جراد ۱۲ ثم در ان حالیکه بعد از ان اینست نهایت کوشش من و تحقیقست تقدیر هر کس که هدیه میفرستد بعد از ان مختصر بسیار خوف رنجیدگی و عمر خبیث بسلام و بزرگی ۱۲ غرام بفتح غین معجمه بمعنی شیفتگی ۱۲ موارید جمع مرجان بمعنی عاشق شدن ۱۲ مستنبط اسم مفعول است از استنباط بمعنی بدست آوردن کلامی از کلامی ۱۲ اولوا الالباب صاحبان عقل ۱۲ بهیم بمعنی چارپای ۱۲ مدعا صاحب مدعا ۱۲ فریب و حیله ۱۲ اگر نیفتد ۱۲

یا پیش پر باد ٭ گره آنچنان که یابی بر ٭ بهر اهل خرد ز گوهر دور ٭ لیک جز حاضران ازان گوهر
می نه بندند گوش را زیور ٭ چون کند کاتب رقم پیوند ٭ بمسلسل خط خود آن را بند ٭
ماند از وی پی خواص و عوام ٭ رقمی بر جریدهٔ ایام ٭ یابد آنجا بقدر فهم نصیب
غائب و حاضر و بعید و قریب ٭ هر که خواند بخیرش آرد یاد ٭ کش خدا در دو کون خیر دهاد
بر سبزهٔ پژمردهٔ مهجور ز آب ٭ هر گه رشحات لطف ریزد ز سحاب ٭ هر برگش
اگر شود زبانی پی شکر ٭ جز معترفی بعجز ازو نیست صواب ٭ اذ نزلنا بذری هذا المسکن
حبه زاد علی حب الوطن ٭ منم و این حرم کعبه محل ٭ کین بود حج همه عمرهٔ من ٭ بود که
بر من بگشاید در فضل ٭ حسن افضال ابو الفضل حسن ٭ قد نزلنا بنشاط و السرور
دار تحلنا بهوم و الحزن ٭ وردت علی صحیفة من مکرم ٭ ما زرته الا لطیف خیاله ٭
لکن شنف الفواد بحبه ٭ اذ شاع بین الناس وصف جماله ٭ من ناحیة الوصال
هبت نفحات ٭ فارتاح فواد نابشم نفوحات ٭ در وادی هجر تشنه لب می مرویم ٭
آمد ز سحاب لطف جانان رشحات ٭ کتاب اتا من سماء العلی ٭ الی مستهام حزین کئیب ٭
فالقاه مستجمعا للمنی ٭ کوصل الحبیب و فقد الرقیب ٭ اتتنی بعد ما طال اشتیاقی ٭ صحیفة
حکمة من ارض یونان ٭ خطابی ناشی از محض لطف ٭ کتابی منبعث از فرط احسان
شمیم الفتش فائح ز مضمون ٭ فروغ دولتش لائح ز عنوان ٭ سلام علی من شاقنی
بوصاله ٭ وان لم افز الا لطف خیاله ٭ عشقت و ما ابصرته غیر اننی ٭ سمعت من الحاکین
وصف جماله قطعه خوش عالم از مطالع اشعار آن که هست ٭ نجم سعادت از افق
فضل طالعش ٭ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ٭ عاجز نشسته اند ز شرح مطالعش
قطعه ز بس وصف حسن تو بشنیده ام ٭ بجان مهر روی تو ورزیده ام ٭
چنان در دل و سینه جا کرده ٭ که گوئی ترا سالها دیده ام ٭ صبا تفقد احوال
دردمندان کرد ٭ دهان تنگ دلان را چو غنچه خندان کرد ٭ بیاد وصل تو

صد ذوق داشتم در سر ❊ بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد ❊ در زیر فلک نکو
سرانجامی نیست ❊ در روی زمین خجسته فرجامی نیست ❊ گامی نتوان رفت که بر
خسته دلی ❊ شمشیر جفا کشیده خودکامی نیست ❊ آمد ز بهر خاطر شاه جهان پناه
نظمیکه عقد لولوازان شرمسار شد ❊ شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند ❊ از لطف
طبع او گهر شاهوار شد ❊ باد اهمیشه منتظم اسباب دولتش ❊ زنیسان که نظم ملک
بدو پایدار شد ❊ خوش عالم از مطالع اشعار آنکه هست ❊ نجم سعادت از افق فضل
طالعش ❊ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ❊ عاجز نشسته اند بشرح مطالعش ❊ جانانکه
بود نعیم باد یدارش ❊ بر آتش فرقت جحیم آثارش ❊ زد آب سحاب کلک گوهر بارش
باسوختگان جز این مباد اکارش ❊ سقیا لایام مضت مع رفقة ❊ کانت مراحلنا بهم
اوطانا ❊ رجعوا الی اوطانهم فبدلت ❊ فراحا بفراقهم اسجانا ❊ ع باد روزی که در منازل قرب
با تو همراه هم سفر بودیم ❊ در مقامات وصل کام و زبان ❊ دست در دست یکدگر
بودیم ❊ قطعه این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان ❊ صد جلوهٔ خوبی ست
بهر پیچ و خم او ❊ وی این رقمی از قلم کیست که باد ❊ صد جان گرانمایه فدای قلم او
آمد نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست ❊ زنجیر می در دل دیوانه سوی دوست ❊ این نامه
نامه نامیه هر طرفی ست ❊ تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی ست ❊ زنیسان که بود مختصر
و پر معنی ❊ گوئی بجوامع الکلم منتخبی ست ❊ چه یارای آن دارد افتاده موری ❊ که پیغام سوی
سلیمان فرستد ❊ همین بس که مهر بقایش دعای ❊ برین برشده چرخ گردان فرستد ع
چو آنم منزلت نبود که آیم ❊ میان مخلصان اندر شماره ❊ دعای می نویسم بر حواشی ❊
سلامی می فرستم از کناره ❊ ع شاهیکه ز صولتش عدو دیده شکست ❊ با رفعت او اوج
سپهر آمده است ❊ در روی که زدستان فلک دادش دست ❊ المنة لله که بصحت پیوست
ع رفتی تو و من مقیم کویت باشم ❊ وز باد صبا زنده ببویت باشم ❊ شب خفته بداغ

ع سقیا لای آخره ای
یم ابا بذو الله تعالی یم آب
ساختنی برای روزها یکه
گذشت مع دوستان
که بودند منزلهای من
بسبب آنها وطن برگشتند
آنهای بسوی وطنهای
پس بل آوند خوشیهای
من بسبب جدائی آنها
اندوهها ۱۲

ع دوست سیاه ۱۲ ع
جوامع الکلم کنایت از
کلمه ایست که از حضرت
رسول الله صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم صادر
شده که بسیار معنی
دارند و عبارت کم ۱۲ ع
منتخب و برگزیده
مکه بمعنی انتخاب شده ۱۲

ع دوستان بمعنی دوستان ۱۲

نامه بتوی هر دم ای کاشی بجای نامه من می بودم
خوش آنکه ره وصال می پیمودم وز دولت دیدار تو می آسودم

آرزویت باشم ٭ چون روز شود بجست وجویم باشم ٭ رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ٭
وز پرتو لطف عالم آرا باشی ٭ ناشاد گروهیکه تو زایشان ببری ٭ آباد دیاری که تو آنجا باشی ٭
آنروز که رای سفرت روی نمود ٭ از آتش آن بر دل من داغی بود ٭ گفتند چو قصه سفر بر سفرت
داغی دگرم بر سر آن داغ فزود ٭ کردم روانه سوی تو این فکر بکر را ٭ از کسوت جمال
ولباس کمال عور[1] ٭ باد از حسب حال من افسانه که ماند ٭ ز اعرابی[2] و خلیفه دان مشک
وآب شور ٭ آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش ٭ آورد بمن قاصد فرخ فالش ٭
فرسوده تنم قوت رفتار نداشت ٭ کردم دل وجان روان باستقبالش ٭ شوق
چون غالب شود گیرم ز مردم گوشهٔ ٭ خامه از مژگان دوات از دیدهٔ پرخون کنم ٭
حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ٭ تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم ٭
خوش آنکه ره وصال می پیمودم ٭ وز دولت دیدار تو می آسودم ٭ نامه بتو می فرستم
ومی گویم ٭ ای کاش بجای نامهٔ من می بودم ٭ توفیق ازل بدرقهٔ راه تو باد ٭ اقبال ابد
نامزد جاه تو باد ٭ فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد ٭ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ٭

تمت

۴	خاتمة الطبع	حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست که در صنائع بدائع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی
دوشادوش گرداب حیرانی وحسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست که
در بدائع صیغهٔ مقالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز وقصور ونادانی
بیت مهندس بسی جوید از رازشان ٭ نداند که چون کردی آغازشان ٭ ونعت قدسی اساس

[1] عور بضم عین مهمله وآخر رای مهمله بمعنی برهنه ۱۲
[2] ز اعرابی الی آخره درین تلمیح ست بقصه اعرابی صحرانشین وزنیکه او شکایت افلاس وتنگی معاش پیش شوهر خود کرده بود وبردن اعرابی مشکی پر از آب شور که بهتر از آب زلال بود چراکه او گاهی بجز آن آب آبی نچشیده بود بخدمت خلیفه وقت بطریق هدیه وفهمیدن خلیفه غرض اعرابی ازین حرکت ودادن زر سرخ حوض آب بپرسی مشک ورسانیدن آنرا تا بمقام او چنانچه تفصیل این قصه در عرب مشهور ست حضرت مولانا روم در حکایت تشبیه عقل باعرابی وتمثیل نفس بزوجهٔ او بمثنوی خود آورده اند ۱۲

من بنده کمترین غلام رضا

آن محبوب خالق کونین را سزاست که مطلع انوار جبینش مطلع آفتاب را خجل فرموده و مصرع ماه را
بارشاره یک انگشت دو نیم نموده بیت محمد کازل تا ابد هر چه هست ٭ بآرایش نام او نقش بست
بعد ترکیب بندی حمد یزدانی و نعت نعوت ربانی پوشیده مباد که درین زمان سعادت اقران
انشای بی نظیر و کتاب دلپذیر که هر سطرش مملو باسرار بلاغت ست و هر صفحه اش مشحون بفصاحت
چکیده کلک اعجوبه نگار و نتیجه طبع گوهر بار سیاح جهان گرم و سرد چشیده زبان مصنف نامی
و گرامی مولانا و مقتدانا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی اعلی الله درجته فی
اعلی علیین و حشره الله فی زمرة الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود هر خاص و عام
در مطبع فیض منبع عالی همم صاحب الجود و الکرم مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب
دام اقباله واقع کانپور در ماه مئی سنه ۱۸۸۴ع مطابق رجب المرجب سنه ۱۳۰۱ هجری
بطبع در رسید و مطبوع هر خاص و عام گردیده مشتاقان عبارت رنگین و
مشوقان منشات دلنشین را لازم که فوراً دست بدست همچو
کاغذ زر ببرند و از مطالعه اش بهره وافی و ثمره
کافی حاصل نمایند مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس

ی مع الحرر والله

والسلام علی من اتبع الهدی

میرزا قدسی خان چیدن

هذا کتاب العلوم میرزا مشهدی

2002-362448